



سیروس تراول

بیش از ۵۰ سال است که سیروس تراول در پهنه آسمان های جهان همچنان می درخشد

سیروس تراول با همکاری کادری ورزیده و حرفه ای آسایش و راحتی سفر شما را تضمین می کند.

شعب سیروس تراول در شهرهای

سانفرانسیسکو، سن خوزه، بورلی هیلز، ارواین و واشنگتن در پنج روز هفته

و وبسایت سیروس تراول در ۲۴ ساعت شبانه روز در خدمت شماست

(800) 332-9787

WWW.CYRUSTRAVEL.COM

سیروس تراول نامی معتبر در ارائه خدمات مسافرتی به جامعه ایرانی در سراسر جهان



Jamshid S. Irani

Attorney At Law

دفتر وکالت دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاههای نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

عضو فعال کانون وکلای نیویورک

عضو فعال کانون وکلای مهاجرت آمریکا



نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید



پروندههای فدرال

- اتهامات تروریستی و OFAC
- تبعیض و دعاوی ملیتی علیه ایرانیان

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکتهای بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- PERM, H-1B, EB-5 Visas
- Citizenship و معافیت از امتحان
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی و Appeals
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

347 Fifth Avenue, Suite 908
New York, New York 10016

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772

IRANIESQ@AOL.COM

Got Knee Pain?

خدا حافظی پا زانو درد
و احساس دوباره جوانی



NO Surgery • NO Steroids • NO Downtime
SAFE • FDA CLEARED • EFFECTIVE

درمانی تازه و قطعی برای رهایی از درد زانو
بدون نیاز به جراحی، استروئید و بستری شدن

با تزریق هیالگان،

انگار که زانوهای خود را

روغن کاری کرده اید!

هیالگان ژلی است که

فوراً

باعث کاهش التهاب و افزایش نرمی
و انعطاف پذیری زانوی شما می شود.



آرتروز زانو یا ورم مفاصل، عارضه ای است که
برای هر کسی، جوان، سالمند یا ورزشکار،
بعد از ۲۵ سالگی پیش می آید. عوارض ناشی
از آرتروز زانو یا ورم مفاصل به قرار زیر است:

۱. درد هنگام فعالیت
۲. درد و التهاب
۳. دشواری در بالا و پایین رفتن از پله ها
۴. احساس از جا در رفتگی مفصل
۵. صدای بهم خوردن و جابجایی زیر زانو
۶. دشواری در زانو زدن، خم شدن و راه رفتن

StopKneePainNJ.com

OSTEOARTHRITIS CENTER OF NJ

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

اکثر بیمه ها، شامل مدیکیر، پذیرفته می شود

برای تشخیص و مشاوره فوری در دفتر،

همین الان

RECIPIENT OF "AMERICA'S
TOP PHYSICIANS AWARD"

DR. ALI MAZANDARANI

M. T. Shahab, M.D.

As Featured On:



با شماره زیر تماس بگیرید!

201 848 8000

گارانتی فقط برای داروی هیالگان به ارزش ۵۰۰ دلاری باشد. عکسبرداری، هزینه تزریق و سایر خدمات شامل این گارانتی نیست.

AHKAMI MEDICAL GROUP

WITH OUR PROFESSIONAL STAFF INCLUDES:

Registered Nurses . Social worker . Clinical Dietician



VISIT BY APPOINTMENT

973.471.9585

110 Passaic Ave., Passaic, New Jersey 07055



*If you could get paid every time
someone:*

*Heated Their Home
Turned on a Light
Cooked a Meal*

Would You Want To Know How?

Be a part of the largest transfer of wealth in our lifetime,
we are a well established energy company looking for

Self Motivated

Hungry

& Enthusiastic Individuals

to assist us in our National expansion.

Be Your Own Boss

Set Your Own Hours

Unlimited Income Potential

موقعیت کاری برای آدم‌های خودکار

رئیس خود باشید و ساعات کار را خودتان تعیین کنید!

Immediate Positions Available

Please apply by faxing resume to:

949 209 9201

OR

714 495 4103





مرتضی ابطحی

سخنرانی‌های مذهبی و انجام عقد اسلامی

۲۰۱۹۲۵ ۲۲۷۰

internationalcorp2003@yahoo.com



MORTEZA ABTAHI

religious speeches as well as Islamic ceremonies

201 925 2270

internationalcorp2003@yahoo.com



مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمدهادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلیمات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و
غیرمذهبی

آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر
آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب
نظرات گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به
سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام
وصول آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حکم و
اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان
آنها بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر
ماخذ مجاز است.

نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا
پست الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۲۴ دلار، دیگر کشورها ۳۰ و ۵۰ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

تابستان ۱۳۹۱

سال هفدهم، شماره ۶۶

۸	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۱۰		نامه به سردبیر
۱۲		خبرها
۱۵	شاهرخ احکامی	معرفی کتاب
		بر خورد آرا
۲۰	حسین علایی	ماجرای جزایر سه گانه
۲۲	محمد پرتو نوید	دوگانگی در رسم الخط فارسی
۲۲	شبیم باقری	به چه کس باید گفت (شعر)
۲۳	مهرداد بصیرت	ایران از نظر ژنتیکی اقوام ندارد
۲۴		هنگام نوشتن کمی انصاف داشته باشیم
۲۴	ناصر تجارتچی	کوروش و ادیان گوناگون
۲۵	باقر علوی	نقدی بر بازسازی آثار باستانی ...
۲۷	جواد مفرد کلان	هرتسفلد درباره زرتشت
		فرهنگ و هنر
۲۹	مصطفی موسوی	فریدون مشیری
۳۱		آنچه از آنگوشت نمی‌دانید
۳۳	علی کوهستانی	قصاص قبل از جنایت
۳۴		باز هم به یاد دوست، دکتر پرویز رجبی
۳۵		پدر پارک ساعی
۳۶		نامه پیمان معادی به اصغر فرهادی
۳۸		به یاد استاد پرویز شهریاری
۴۰		شقایق گفت با خنده... (شعر)
۴۱		درگذشت دکتر قمر آریان
۴۲		اولین روز دبستان باز گرد (شعر)
۴۳	هوشنگ بافکر	یادداشت‌های سفر به پنگه دنیا
۴۶		پروفسور احسان یارشاطر، از زبان خودش



سخنی با خوانندگان

از سوی دیگر شاهد تلاش برای تعویض نام خلیج همیشه فارس و دریای مازندران برای تصاحب حقوق جغرافیایی، اقتصادی و سیاسی این دو قسمت آبی کشورمان هستیم.

تلاش برای تعویض نام خلیج فارس به خلیج عربی، از زمان عبدالناصر در مصر و بعد سرهنگ قاسم در عراق، بنا به طمع پان عربیسم شروع شده است. آنها همواره آرزو داشته‌اند تا از این طریق به خوزستان دست یابند و بدین ترتیب تملک و کنترل مهم‌ترین و بزرگ‌ترین بستر نفت خیز جهان را در اختیار داشته باشند. امروز هم با پولدار شدن سران اعراب و سعودی از منابع سرشار نفت، بعد از آن که شعارهای توسعه طلبانه ناصر و عبدالکریم قاسم به جایی نرسید، این تلاش‌ها ابعاد تازه‌ای یافته است. آنها با ریختن میلیون‌ها و شاید میلیارد‌ها دلار پول نفت، به جیب موزه‌های بزرگی چون لوور، بریتیش موزیوم و متروپولیتن در نیویورک و ... می‌کوشند تا در اسناد تاریخی دست برده و در نشریات و کتاب‌های مهمی چون دانشنامه بریتانیکا و نشریات آکسفورد و کمبریج، نام خلیج فارس را در نقشه‌های موجد تغییر دهند. متأسفانه تا کنون آنها موفق شده‌اند با خریدن مؤسسات، و حتی نویسندگان و پژوهشگران بخش‌هایی از نقشه خود را اجرایی نمایند.

متأسفانه همچنین، وجود ارتش آمریکا در خلیج فارس و دوستی آمریکا با شیوخ عرب، باعث شده که بسیاری از ژنرال‌ها و وزرای آمریکا نیز، در بیانات خود از کلمه نامانوس «خلیج عربی» بجای «خلیج فارس» استفاده نمایند.

از سوی دیگر، به خاطر قطع روابط غرب با حکومت ایران و جهت تنبیه آن، بسیاری از شرکت‌های هواپیمایی در مسیر خلیج فارس و خاورمیانه نیز از این نام جعلی استفاده می‌کنند و در تغییر نقشه‌های جغرافیایی منطقه با اعراب همگام شده‌اند...

اعرابی که در مسایل داخلی خود مشکلات فراوانی دارند و در تمام عرصه‌ها، از جمله رعایت حقوق شهروندان خود عاجزند، ناگهان در این باره، با یکدیگر متنق‌القول و همراه شده و تلاش مذبوحانه‌شان را در تعویض نام خلیج همیشه فارس به صورتی پیگیر ادامه می‌دهند.

باید توجه داشت که امروز دنیای رسانه‌ها است و رایانه‌ها بر سرتاسر دنیا تسلط و نفوذی غیرقابل انکار دارند. به همین دلیل است که خبر کوچک‌ترین اتفاقی در هر گوشه دنیا در یک چشم برهم زدن می‌تواند در دورترین نقطه جغرافیایی انعکاس یابد. امروز همه مردم جهان از طریق فیس بوک، گوگل و سایر شبکه‌های اینترنتی با یکدیگر در تماس هستند و در یک لحظه می‌توان دوست یا آشنایی را که سال‌ها از وی بی‌خبر بوده‌اند یافت و حتی دید. اطلاعات درباره تمام مسائل شخصی، پزشکی، اجتماعی، تاریخی و سیاسی به آسانی در دسترس همه است.

اعراب نیز با توجه به اهمیت قدرت مهم و بی‌بدیل رسانه‌ای در سراسر جهان، مدت‌های زیادی است که علاوه بر منابع دانشگاهی، نظامی،

شماره تابستانی «میراث ایران» را به بزرگ مردی اختصاص داده‌ایم که سراسر عمر خود را وقف حفاظت و شناساندن میراث واقعی ایران، یعنی فرهنگ این سرزمین کرده است. در این شماره دکتر احسان یارشاطر با سادگی و صداقت گوشه‌هایی از زندگی خود را برای خوانندگان «میراث ایران» باز کرده است که شاید تا به حال برای بسیاری از ما ناشناخته بوده است. در هر گوشه‌ای این زندگی پر بار می‌توان درس‌هایی برای همه ایرانیان و به ویژه جوانان ایران زمین یافت. مهم‌ترین درسی که بایست از زندگی دکتر یارشاطر گرفت آن است که چگونه می‌توان در راه حفظ و حراست میراث‌های آبا و اجدادی خود متمرکز و متمرکس باشیم. تقارن این انتخاب «میراث ایران» برای بازتاب زندگی این بزرگ مرد با اوضاع پیچیده سیاسی حاضر که تمامیت ارضی میهن ما را بشدت در معرض مخاطره قرار داده است، نیز، خالی از فایده نیست.

مهم‌ترین چیز در حفظ و صیانت از حیثیت ایرانیان دفاع از مالکیت سرزمین محصور شده در مرزهای جغرافیایی شناخته شده بین‌المللی است. دفاع از هر وجب خاک و هر قطره آبی که در این سرزمین جاری است.

اما متأسفانه تجاوز و دست‌درازی اجانب به سرزمین ما و ضعف دولت‌های محلی به ویژه در دو سده اخیر باعث پاره پاره شدن ایران عزیز و در نتیجه از دست دادن قسمت‌های بزرگ و مهمی از کشور ما شده‌اند. بخش‌های بزرگی از خراسان بزرگ، تاجیکستان و افغانستان در شمال شرق کشور، بلوچستان در جنوب شرق، گرجستان، ارمنستان و آذربایجان در شمال غرب و در گوشه دیگر بخش اعظم کردستان، بحرین و ... همه، زمانی پاره‌های تن این سرزمین بودند. در حال حاضر نیز، همچنان شاهد تلاش‌های نامیمونی برای تقسیم مجدد میهن مان هستیم. این قسمت‌ها شامل آذربایجان، کردستان، خوزستان و باقیمانده بلوچستان می‌باشند.



سیاسی، مطبوعاتی و موزه‌ای با خریدن سهام بسیار زیاد شرکت‌های رایانه‌ای و اینترنتی، می‌کوشند با نفوذ مالی زیاد، بتوانند کاری را که سالیان درازی است بسختی و حلزون‌وار به پیش برده‌اند، هرچه سریع‌تر به انجام رسانند و نام خلیج فارس را در نقشه‌های خاورمیانه از همه جا محو و نابود کنند و بجایش، آن نام نامیمن را در اذهان عمومی عادی و قابل قبول سازند.... کسی نیست از این سرمایه‌داران و یک شبه بلیونر و صاحب قدرت شدگان که کم‌ترین اطلاعی از تاریخ و جغرافیای جهان به خصوص خاورمیانه و تاریخ و فرهنگ آن کشورها ندارند، بپرسد، که چرا آمریکا با همه قدرت و ثروتش تا به حال برای تغییر نام خلیج مکزیک اقدامی نکرده تا مثلاً آن را «خلیج تگزاس» بنامد؟

شگفتی من از سکوت و بی‌توجهی بسیاری از هموطنان نسل اول و دوم و حتی سومی خودم می‌باشد. آنهایی که خوشبختانه خارج از ایران، حتی تا معاونت وزارتخانه‌های آمریکا رسیده‌اند (و امیدوارم روزی به وزارت و ریاست جمهوری هم برسند). یا آنهایی که از نظر منابع مالی و مالکیت شرکت‌های بزرگ چند میلیاردی در رأس آمارهای فوربس و بلومبرگ و... هستند؛ آنهایی که امروز به طور مثال در رأس مدیریت کمپانی‌های مهمی چون گوگل می‌باشند....

یه یاد داریم که همین چند سال پیش گوگل بازی به راه انداخت با عنوان رای گرفتن بین اعراب و ایرانیان در سرتاسر دنیا برای نام خلیج فارس. گوگل از این طریق ضمن سرگرم ساختن مردم با موضوع جنجالی باعث افزایش میزان بازدیدکنندگان سایت خود شد و از این طریق موفق به افزایش آگهی‌های تجارتهای اش شد و درآمدهای کلانی به جیب زد و همچنین به همی دلیل باعث افزایش قیمت سهامش در بازار بورس جهانی شد. حالا بعد از این همه بازی، با ادعای به اصطلاح «بی‌طرفی»، نام خلیج فارس را از نقشه‌های خود برداشته و این قسمت جغرافیایی حساس و مهم دنیا را منطقه‌ای بی‌نام نشان می‌دهد. نکته قابل توجه برای ما ایرانیان این است که در این مؤسسه، شخصیت‌های برجسته‌ای چون آقای کردستانی و دربخش یوتوب یک جوان ایرانی و همچنین صدها ایرانی دیگر در رده‌های مختلف در گوگل کار می‌کنند. آیا می‌توان تصور کرد که این همه افراد کلیدی در چنین مؤسسه‌ای نمی‌توانند نفوذی به اندازه کافی برای جلوگیری از چنین تحریف تاریخی، سیاسی و جغرافیایی داشته باشند؟

درد من این است که چرا برخی از هموطنان ایرانی که در بسیاری از موارد کاسه‌های از آش داغ‌تر می‌شوند و برای کوچک‌ترین مسأله‌ای هیاهو و جنجال به راه می‌اندازند و سینه چاک می‌کنند، الان کجا هستند؟ دولت ایران هم، که سخت مشغول جنگ تبلیغاتی با قدرت‌های بزرگ است، با وجود همه عداوت‌های آشکار و پنهان اعراب، هنوز که هنوز است از دوستی با آنان دم می‌زند و خود را جزوی از آنان می‌داند. مسأله جالب و تأسف‌آوری که در چند ماه گذشته همچنان شاهد آن هستیم، اینکه با وجود بالا گرفتن کشمکش بین ایران و اسرائیل که ممکن است خدای ناکرده به جنگی خانمانسوز منتهی گردد، ادامه پشتیبانی ایران از فلسطینیان است و همچنان پول و اسلحه به جیب فلسطینی‌ها از طرف ایران سرازیر است و شعارهای آتشین به نفع فلسطینی‌ها داده می‌شود. اما در همین لحظه که امکان جنگ نامیمون اسرائیل و ایران زیاد شده بود، آن برادر فلسطینی، رهبر فلسطین آشکارا و علناً اعلام کرد که اگر جنگی بین ایران و اسرائیل به وقوع بپیوندد، فلسطین به کمک ایران برخواید خاست. پس این است دوستی بین ایران و اعراب و خنجر از

پشت زدن این به اصطلاح برداران دینی و همسایه.... ما ایرانیان که خارج از ایران ریشه دوانده‌ایم و تا حدی وضعیت استواری داریم و فرزندان و نوادگانمان نیز خوشبختانه در همین کشورها با تحصیلات عالی و پشتکار مناصب و مصادر مهمی را اشغال کرده‌اند، بایستی کمی به خود آییم و با همبستگی و هم‌آهنگی از منافع مردم و مرزهای جغرافیایی و تاریخی و فرهنگی وطن اصلی‌مان که به اختیار و یا به اجبار آن را ترک کرده‌ایم، دفاع کنیم.

هنوز دیر نیست آن عزیزانی که آشنایی بیشتری با سردمداران گوگل که نقش اساسی و مهمی در اطلاع‌رسانی جهانی و انتقال دانش انسان‌ها دارد و نفوذ منابع بی‌حد و حصر این غول اطلاعاتی تا حدی غیرقابل تصور است، بخواهند که در این بازی مهیب و مخرب نقشی نداشته باشد و به آنها هشدار دهند تا در تله شیوخ و اعرابی که با خرج بیلیون‌ها دلار سعی در خرید مناطق و تغییر نام جغرافیایی آنها و تحریف فرهنگ و تاریخ اصیل این مناطق دارند، گرفتار نشوند. دفاع و حفاظت از منابع، فرهنگ و تاریخ و افتخارات این منطقه به عهده هر ایرانی است. چه خوبست به خود آییم و فقط به فرستادن ای‌میل به یکدیگر و اظهار تأسف‌هایی که به جایی نمی‌رسند، اکتفا نکنیم و دسته‌جمعی از بانکداران، صاحبان مؤسسات بزرگ مالی و اقتصادی و آنانی که بیلیون‌ها دلار برای انتخاب رؤسای جمهوری و سناتورها و نمایندگان کنگره، برای منافع شخصی خود خرج می‌کنند، بخواهیم تا از ملیت‌های دیگر یاد بگیرند که چگونه با خرید رسانه‌ها، تصاحب بانک‌ها و جلب شخصیت‌های با نفوذ، نه تنها به مقاصد شخصی خود می‌رسند، بلکه تا حدی هم در حفظ منابع و منافع مردم خود و کشورهایی که ریشه در آن دارند نیز تلاش می‌کنند....

به امید آن بیداری و برگرداندن مسیر کارهای این عزیزان متنفذ و قدرتمند برای حفاظت مرزها و مناطق جغرافیایی و حفظ خلیج همیشه فارس و تاریخ و تمدن ایران عزیز....

آرزو دارم، در آینده بتوانم روزی با نوادگانم فیلمی درباره تاریخ، تمدن، فرهنگ، و آداب و رسوم زیبای ایران در گذشته تماشا کنم؛ و دراین فیلم همه گوشه و کنار خاک ایران نشان داده شود و بر روی آب‌های جنوب در نقشه ایران نام زیبا و همیشه ماندنی خلیج فارس بدرخشد و آن را در ذهن نوباوگان نسل سومی ثبت کند؛ و من در این لحظه، با نهایت افتخار و سربلندی داستان‌های تلخ این روزها را برای نوادگانم تعریف کنم که چگونه عده‌ای بدخواه و بدنیت آرزوی پاره پاره کردن ایران عزیزمان را داشتند، اما با وجود پول و نفوذ سیاسی فراوان نتوانستند برنامه شوم خود را عملی سازند و همت و پایداری ایرانیان، ایران دوستان و علاقمندان به تاریخ و فرهنگ، توانست مانع عملی شدن نقشه آنها شود. و معلوم شد که قدرت‌های پوشالی، مال و مکنت همه بر باد رفتنی هستند، اما فرهنگ و تاریخ و منابع جغرافیایی ما دست نخورده مانده و خواهد ماند و ایران عزیز و خلیج فارس زیبای اش قابل تجزیه و پاره پاره شدن نیست. می‌شود آیا.....

سوز

یادی از حمید تفقدی

گنج حضور

من زنده بودم اما، ای کاش مرده بودم
چون قیل و قال گیتی، هستی شمرده بودم
دور از حقیقت عشق، غافل ز نفقه خویش
بر آب و رنگ دنیا، دل‌ها سپرده بودم
افسوسم از گذشته است، عمری که از کفم رفت
طومار عمر رفته، در دل فشرده بودم
دیروز رفت و هیاهات، فردا مرا چه آرد؟
هر دم در انتظارش، غم‌ها که خورده بودم
از خود بُدم گریزان، تنها و اشک‌ریزان
حتی به جمع یاران، هر دم فسرده بودم
تا آنکه لحظه حال، معنای زندگی شد
گنج حضور حاضر، آن گاه برده بودم.

قد و قواره مجله!!

با سلام و عرض ادب، از مشترکین شما هستم. نوشته زیر را بدون ویراستاری برای شما می‌فرستم. طبق عادت اگر الان پست نکنم، به بایگانی خواهم سپرد. اگر به قد و قواره انتشار می‌خورد، هرگونه که خواستید تغییرش دهید.

آنها پنج نفر شده بودند

خانه‌ای دارم بر فراز صخره‌های کوچک و بزرگ و سنگ‌ها و قله‌سنگ‌های فراوان. من همیشه کوه را دوست داشته‌ام و این خانه با همه فضای وحشی‌اش برایم ایده‌آل است. به سختی در لابلای صخره‌اش خاک می‌ریزیم و کاشت و رویش گل‌ها که با گل‌ها و گیاهان وحشی هم‌بستر می‌گردند، حال و هوایی رویایی پدید می‌آورند. یکی دو نوع شمشاد و بته‌گل‌های متفاوت و رنگارنگ همراه با نوای پرندگان مهاجر و پرواز پروانه‌های کوچک و بزرگ فضایی فراهم شده است که به زحمات فراوان آراستن آنها می‌ارزد.

چند ساعت قبل که بر فراز سنگ‌ها و صخره‌ها قدم می‌زدم، چهار آهوی قدونیم‌قد را دور هم و سر در سر یکدیگر دایره‌وار مشاهده کردم. گویا آمده بودند که گل‌های زیبایی را که با زحمت و مرارت پرورش داده بودم، نوش جان کنند. باور کنید که نظام طبیعت بر جمع اضداد است. برحسب معمول با داد و فریاد و کف زدن‌های ممتد خواستم از محیط باغچه‌ها دورشان کنم. در حالی که به طرف آنها می‌رفتم، متوجه شدم که با نگاهی نگران مرا نظاره می‌کنند، ولی حرکتی برای فرار از خود نشان نمی‌دهند. چشم‌ها و نگاه‌های آنها بقدری زیبا و پر معنا بود که مرا بر جای خود میخکوب کرد.

به یاد آوردم اولین نگاه به چشم‌های همسرم را که برای همیشه مرا میخکوب کرده بود. در این هنگام همسرم از پنجره مرا مخاطب قرار داد که چکارشون داری، ما انسان‌ها به حق و حقوق آنها تجاوز کرده‌ایم و طلبکار هم هستیم. برگشتم که این صحنه زیبا را برای او تعریف کنم، در این فاصله او آنچه در یخچال داشتیم (کاهو، خیار، کرفس و سبزیجات...) را در کیسه‌ای ریخته بود که برایشان ببرم. بی‌صدا این بار با دست پُر به دیدارشان رفتم. نگاه‌شان را از من گرفته بودند و آهسته باهم در حرکت بودند. از دوره به آنها نگاه می‌کردم. اما آنها پنج نفر شده بودند.

با احترام، ع.ش

استاد امان منطقی

هنرمند عزیز، کارگردان برجسته، شاعری توانا و پیر خرد، استاد امان منطقی که در پاریس زندگی می‌کنند پس از چندین عمل جراحی سنگین همچنان استوار و

نامه به سردبیر

تحمل زحمات و در دسرهای فراوان در پاسخ به وظیفه ایران دوستی
فرا رسیدن سال نو و نوروز باستانی وسیله‌ای گردید تا ضمن عرض تبریک، مراتب ارادتمندی خود را به جنابعالی ابراز کرده و از این که به عهد خود در پاسخ به وظیفه ایران دوستی و افراشته داشتن پرچم میهن‌پرستی با ادامه انتشار منظم و به موقع بهترین مجله فارسی انگلیسی، انجام این خدمت بزرگ ملی را با تحمل زحمات و در دسرهای فراوان، همچنان وفادار مانده‌اید، خشنودی قلبی خود را اظهار کنم. امید است که سالیان دراز هم میهنان خود را از این موهبت برخوردار نگاه دارید.

ارادتمند، مهدی ابوسعیدی

مدیریت محترم مجله وزین، پر محتوا و نفیس میراث ایران
خواهشمند است صمیمی‌ترین تبریکات بنده را به مناسبت انتشار شماره نوروزی بپذیرید. توفیق جنابعالی و همکاران محترم مجله را از درگاه احدیت آرزو مندم. برگ سبزیست تحفه درویش برای شماره نوروزی.

با آرزوی موفقیت‌های بزرگ‌تر، محمد (کالیفرنیا)

تحفه و پیام نوروزی

درود گرم، صادقانه و صمیمانه‌ام را از راه در، دور از خاک مقدس ایران عزیز در این تبعید تحمیلی بپذیرید.

بیانات اعلیحضرت رضاشاه پهلوی هنگام افتتاح بانک ملی ایران و تمثال معظم‌اله به رسم یادگار و به عنوان ارمغانی جاودانه ... تقدیم می‌شود.

در این لحظات که در پرتو حکمت حق پیکر عریان شاخه‌ها با تن پوش سبز و شکوفه‌های بهاری تزیین می‌یابد و سرمای تن سوز زمستان جای خود را به بهار خاطره‌انگیز دیگری می‌دهد و در این زمان که شاخه‌های امید پس از ناامیدی‌های دوران، شکوفا می‌شود و مهر فروزان دل‌های آرزومند گرمی می‌یابد، آغاز سال نو و نوروز باستانی را که یادآور عظمت تاریخی ایران زمین و یادگار نیاکان پاک‌نهاد ماست، ... تبریک و تهنیت عرض می‌نمایم. امیدواریم به یاری ایزد توانا و به همت همه شیرزنان و دلیرمردان به ویژه جوانان عزیزمان سال ۱۳۹۱ سال رهایی سرزمین تاریخی، بزرگ و مقدس‌مان ایران عزیز از چنگال اهریمنان و بدخواهان باشد....

به امید رهایی و آزادی ایران که نزدیک است

با تقدیم احترام، سرلشگر علیمحمد آیرملو

شماره بهاری و مقالات شیرین و پر مغز

شماره بهاری «میراث ایران»، همچون همیشه، پر از مقالات شیرین و پر مغز بود و من باید از شما و همه کارکنان آن نشریه تشکر کنم که این مجله را هر فصل به صورتی فوق‌العاده زیبا در دسترس هم میهنان پارسی‌زبان می‌گذارند. ایام خوش نوروزی بهانه‌ای بود برای نگاشتن قطعه کوچکی که برایتان می‌فرستم و امید است مورد پسندتان بوده و آن را قابل درج در آن مجله گرانقدر بدانید.

با سپاس مرتضی شاهمیر

گونه‌های متفاوت واژه نوروز با حروف انگلیسی

فرا رسیدن بهار، افزون بر روح‌بخش شدن هوا و پدیداری غنچه و گل بر شاخه بوته‌ها و درختان، همزمان با نوروز باستانی است که برای همه ایرانیان برون مرزی یادآور خاطره‌های دلنشین روزهای طلایی گذشته می‌باشد.

نوروز فرصتی است مناسب برای ایرانیان ... و طبق رسوم باستانی به دیدار خویشاوندان و دوستان خود بروند. ابراز شادباش نوروزی، همراه با نوشیدن چای و شربت و خوردن شیرینی و اقسام میوه‌جات، از آدابی است که همه ایرانیان میهن‌پرست و سنت‌گرا قرن‌ها رعایت کرده

آن گروه از هموطنان که امکان شادباش حضوری ندارند، کارت‌های شادباش برای خویشان و دوستانشان می‌فرستند که کاری بسیار بجاست و سبب خشنودی گیرنده آن کارت‌ها می‌شود. ... کارت‌های نوروزی ... [با] تصاویر گل و بلبل، مناظر دل‌آویز و نقش‌های مینیاتوری دلپذیر، آنچنان زیبا هستند که دل دیدن مکررشان سیر نمی‌شود....

در سال‌های اخیر، با اشاعه وسایل الکترونیکی مانند «ای میل» و «فیس بوک»، دوستانی که با این فنون آشنا هستند، محبت کرده و شادباش‌های خود را به این وسیله می‌فرستند ... چون بسیاری از این دوستان، یا در خارج از ایران به دنیا آمده‌اند و یا سال‌ها در خارج از وطن زندگی کرده‌اند، تریکات‌شان را به خط انگلیسی می‌نویسند.

نکته‌ای که امسال توجه مرا به خود جلب کرد، گونه‌های متفاوتی بود که واژه نوروز با حروف انگلیسی نوشته شده بود. بعد از سیر کوتاهی در «گوگل» با شگفتی دریافتم که واژه نوروز حداقل به ۲۶ طریق درج شده بود که Norooz، Navruz، Nowruz، Novruz نمونه‌هایی از آنها می‌باشد.

لازم به تذکر است که مأخذ گوگل، به‌طور کلی نوشته‌های پارسی زبانان است که بعضی از آنان ملیت کشورهای دیگر، نظیر آذربایجان، افغانستان، تاجیکستان و غیره را دارند و واژه نوروز را با لهجه خاص خود تلفظ می‌کنند. تفاوت لهجه‌ای به کنار، مسأله مهم این است که چرا واژه نوروز باید به این گونه‌های مختلف نوشته شود؟ همه پارسی‌زبانان واژه ایران را یکسان تلفظ نمی‌کنند. با این حال، هنگام نوشتن این کلمه به انگلیسی، نوشته‌هاشان یکسان است. همچنین در زبان انگلیسی بسیاری لغات در ایالات مختلف آمریکا به گونه‌های متفاوت گفته می‌شود، ولی در یک متن ادبی آن لغات هماره یک جور درج می‌شوند.

پیش از هرچیز باید بگویم که این جانب ادعای استادی در مسایل تاریخی و ادبی ندارم، ولی با مطالعات ناچیزم در ادبیات پارسی و آشنایی با زبان انگلیسی به این نتیجه رسیده‌ام که نگاشتن واژه نوروز به انگلیسی نباید مشکل بزرگی برای پارسی‌زبانان باشد.

این واضح است که «نوروز» از دو واژه ساده «نو» به معنی تازه و «روز» ساخته شده است. نوشته انگلیسی «نو» بسادگی باید No همین‌طور «روز» باید Rooz نوشته شود. همان‌طور که لغات انگلیسی Room و Roof و غیره تلفظ می‌شوند. با این توضیح، نوروز باید NoRooz نوشته شود، ولی به نظر من این دو واژه بهتر است در هم ادغام شده و Norooz نگاشته گردد، همچنانکه در زبان انگلیسی Christmas نتیجه ادغام دو کلمه Christ و Mass می‌باشد. نکته مهم این است که گوناگون نوشتن Norooz بیش از هرچیز سبب سردرگمی خوانندگان انگلیسی زبان می‌شود. و گرنه هم‌میهنان پارسی زبان به این واژه نیازی ندارند. باشد که فرهیختگان پارسی زبان همتی کرده و برای این مسأله راه حلی پیدا نمایند.

با تقدیم احترام، مرتضی شاهمیر

پایرجا، سال نور با همه هموطنان و دوستدارانش شاد باش گفته و تقاضا می‌کند که مهر و دوستی و صداقت را از خانواده کوچک شروع کرده و به جامعه منتقل کنید وی تأکید می‌کند که هیچ‌کس در دنیا بد نیست، همه انسان‌ها خوب هستند ولی آنهایی که حسادت و شرارت و بی‌صداقتی را در زندگی بکار می‌برند افرادی بیمار هستند که احتیاج به درمان دارند و باید مداوا شوند و ما جز دلسوزی و طلب شفاعت کاری نمی‌توانیم انجام دهیم.

استاد امان منطقی در حال حاضر احتیاج به استراحت و مراقبت بعد از عمل دارد و می‌گوید: با اینکه هشت عمل جراحی سنگین روی نقاط مختلف بدن من انجام شده است من همچنان بر بیماری غلبه می‌کنم.

جالب اینجاست چون خود نیز طنزپرداز ماهر است، بر روی تخت بیمارستان هم برای تشکر از دوستانی که به دیدنش می‌روند، خاطرات و طنزهای جالبی را بازگو می‌کند و تشکر می‌کند از تمامی افرادی که به یادش هستند و باز سفارش می‌کند: قدر باهم بودن را بدانید و از لحظات خود استفاده‌های مفید و مثبت کنید. لازم است اینجا از همسر فداکار استاد امان منطقی، بانو نصر که خود هنرمندی‌ست توانا، قدردانی شود که همواره یار و پشتیبانش بوده و هست و به قول خود استاد منطقی، عشق راستین و واقعی او بوده است.

با آرزوی سلامتی و بهبودی زودتر استاد امان منطقی

سارا عباسی (پاریس)

شعر شفيعی کدکنی و نجات یک زندگی

ضمن سپاسگزاری از چاپ مقاله «در بهای بهشت»، باید به عرض برسانم که امروز شماره ۶۵ مجله به دستم رسید و در صفحه ۳۲ مطلب «این کلاس کوچک را به استاد بزرگ ادبیات داده‌اند»، نظر مرا جلب کرد.

من سال‌هاست که خدمت جناب دکتر شفيعی کدکنی ارادت دارم. آقای خدایی در ستایش از استاد اشاره‌ای به شعری از ایشان «نجوای کویر و گون‌هایش» نموده‌اند که من ضمن اینکه حیفم آمد خوانندگان مجله «میراث ایران» کامل این شعر را نخوانند، خاطره‌ای از این شعر دارم که به عرض برسانم.

با خانواده جوان تحصیل کرده نازنینی دوستی دارم که متأسفانه بلای غربت و عوارض ناهنجارش باعث شده بود که سوهان روح هم گردند و شنیدم که مرد خانواده از خانه رفته است. از خانم اجازه گرفتم که شعری از شفيعی کدکنی را ببرم تا برابرم معنی کنند و این شعر را بردم و ایشان خواندند.

«به کجا چنین شتابان؟»

گون از نسیم پرسید.

«دل من گرفته زینجا،

هوس سفر نداری

ز غبار این بیابان؟»

«همه آرزویم، اما

چه کنم که بسته پاییم...»

«به کجا چنین شتابان؟»

«به هر آن کجا که باشد به جز این سرا سراپیم.»

«سفرت به خیر! اما، تو و دوستی، خدا را

چون از این کویر وحشت، به سلامتی گذشتی،

به شکوفه‌ها، به باران،

برسان سلام ما را.»

و نمی‌دانم چه رازی در این شعر بود که آن خانم نازنین، شوهر را به خانه بازآورد و سال‌هاست که به خوشی باهم زندگی می‌کنند.

با احترام، علی کوهستانی



خبرها

دستور سازمان ملل درباره نام «خلیج فارس»



فارس: سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۴ دستورالعملی ویرایشی را به عنوان یادآوری صادر کرده که طی آن استفاده از نام صحیح «خلیج فارس»، الزامی شده است. در این دستورالعمل ویرایشی که در تاریخ ۱۸ اوت سال ۱۹۹۴ میلادی صادر شده است، آمده: «توجه کارکنان بار دیگر به دستورالعمل ویرایشی ST/CS/SFR.A/29 در خصوص استفاده از نام «خلیج فارس» جلب می شود. هدف از این الحاقیه این است تا نسبت به استفاده دقیق از این عبارت در مستندات، انتشارات و بیانیتهای آماده شده از سوی دبیرخانه، دقت مبذول گردد.»

این عبارت در دستورالعمل مزبور، بیشتر جلب توجه می کند: «عبارت کامل «خلیج فارس» در تمام موارد باید به جای عبارت کوتاه تر «خلیج» مورد استفاده قرار گیرد. حتی در صورت تکرار عبارت نیز باید عبارت کامل درج شود.»

شماره ثبت این دستورالعمل بدین شرح است: ST/CS/SFR.A/2.Add.2 گفتنی ست، نام خلیج فارس در قطعنامه های سازمان ملل متحد نیز به عنوان یک نام صحیح برای آب های منطقه ای میان ایران و شبه جزیره عرب، به رسمیت شناخته شده است.

پهلوانی که برای نام خلیج فارس، ۲ میلیارد تومان گذشت

آبادان - محمد حسین کبادی شناگر و امدادگر جمعیت هلال احمر با شنای یک هزار و ۱۰۰ کیلومتر در مسیر دریای خلیج فارس با شکستن رکورد ۶۸۰ کیلومتری شنای آب های آزاد جهان، در یادمان شهدای عملیات والفجر ۸ ارون دکنا را به پروژه خود پایان داد. کبادی، پیش تر زمانی که ۸۰۰ کیلومتر از خلیج فارس را شنا کرده بود، پیشنهاد دو میلیارد تومانی اماراتی ها را رد کرد.

محمد حسین کبادی به خبرنگاران گفته بود: اماراتی ها برای اینکه بنده این پروژه را در مرز آن ها با نام جعلی «خلیج عربی» انجام دهم، دو میلیارد تومان وجه نقد، بورسه تحصیلی تا مقطع دکترا در بهترین دانشگاه های دنیا و اقامت آمریکا را پیشنهاد دادند، اما بنده قبول نکردم.

به گزارش خبرنگار ایرنا، کبادی که شنای خود در خلیج فارس در ۸۵ روز به پایان رساند، گفت: «باوجود سختی این کار ولی ثبت نام ایران و خلیج فارس در کتاب گینس در طول سفر باعث دلگرمی و قوت قلب من بوده است.» وی رساندن پیام صلح و دوستی ایرانیان برای کشورهای همسایه و جهان را از اهداف سفر دریایی خود عنوان کرد. رکورد پیشین جهانی در این رشته ۶۸۰ کیلومتر بود و توسط یک تیم پنج نفره انجام گرفته بود، اما محمدحسین کبادی با شنای، به طور انفرادی، یک هزار و ۱۰۰ کیلومتر در خلیج فارس، چنان رکوردی از خود در جهان به جای گذاشت، که شکست این رکورد در آینده امری بسیار دشوار خواهد بود. وی را در این سفر یک تیم ۲۵ نفره همراهی می کرد.

خانه ای که موزه نشد

«در زندگی زخم هایی هست که مثل خوره روح را آهسته و در انزوا می خورد و می تراشد...» کتاب بوف کور هدایت با این جمله شروع می شود و حال سی سال است که لوازم به جا مانده از این نویسنده در انبار موزه رضا عباسی در تهران، خاک می خورد. قرار بود خانه هدایت تبدیل به موزه شود.

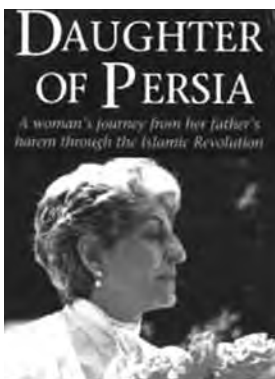
از خیابان سعدی تهران به سمت ضلع جنوب شرقی بیمارستان امیراعلم، به خانه پدری صادق هدایت (۱۳۲۹-۱۲۸۱.ش) واقع در خیابان شهید تقوی (خیابان هدایت) می رسید. خانه ای که در تاریخ ۲۶ مهر ماه سال ۱۳۸۷ در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسیده است. این خانه توسط رضاقلی خان هدایت (نیرالملک)، پدر بزرگ صادق هدایت و ادیب و شاعر دوران محمدشاه و ناصرالدین شاه قاجار، ساخته شد و بعد به پسرش هدایت قلی اعتضادالملک، پدر صادق هدایت، رسید.

دوران نوجوانی و جوانی صادق هدایت در این خانه قاجاری سپری شد. اعتضادالملک این خانه را در سال ۱۳۲۳ (ش) فروخت و در سال ۱۳۵۳ این خانه توسط دولت وقت به منظور تبدیل به یک مرکز ادبی خریداری شد.

اما در نهایت تحت مالکیت بیمارستان امیراعلم درآمد و مدتی به مهد کودک فرزندان کارکنان این بیمارستان (مهد کودک صادقیه) تبدیل شد و اکنون نیز به عنوان کتابخانه بیمارستان امیراعلم مورد استفاده قرار می گیرد. این در حالی است که به هیچ یک از علاقه مندان اجازه بازدید از این خانه داده نمی شود، مگر با گذر از مسیر پُر پیچ و خم حراست.

گردهم آیی پزشکان ایرانی

در روزهای ۱۷-۲۰ ماه مه به همت دکتر علی صبرکش، عده ای از فارغ التحصیلان دانشکده پزشکی دانشگاه تهران (۱۹۵۷-۱۹۵۸) در لاس وگاس گرد هم آمدند. این گروه از پزشکان ایرانی در طول سال ها خدمت پزشکی خود، اکثراً از چهره های شناخته شده نخبگان پزشکی در آمریکا بوده اند. از جمله این عزیزان، دکتر نصرالله حکمی و دکتر علی قاضی، چهره های علمی ایرانی هستند که توسط مجله «میراث ایران» معرفی شده اند و تصویر ایشان زینت بخش جلد مجله بوده است. دکتر حکمی، استاد و متخصص بنام انواع سرطان خون در کودکان می باشد.



اولین کسی است که سیستم آموزشی در مهدکودک‌ها در ایران را براساس اصول تربیتی مدرن تغییر و تحول داد.

بعد از انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، برخی شاگردان مذهبی مدرسه‌ی ستاره فرمانفرمایان که پیش‌تر او با درخواست بورس تحصیلی آن‌ها به دلیل نمره‌های نامطلوب مخالفت کرده بود، او را دستگیر کرده و تحویل مدرسه رفاه که مقر آیت‌الله خمینی و همراهان او در روزهای اول انقلاب بود، تحویل دادند. او در زیرزمین مدرسه‌ی رفاه بازجویی شده و به دلیل شرکت در کنفرانسی با محور مددکاری اجتماعی در اسرائیل به همکاری با صهیونیست‌ها و طاغوت متهم شد. بازجو و دانشجویان انقلابی که وی را دستگیر کردند، خواهان مجازات اعدام برای او بودند.

آیت‌الله محمود طالقانی که ستاره فرمانفرمایان را به دلیل سال‌ها خدمات داوطلبانه او و شاگردانش در محله‌های محروم و در مهار آتش‌سوزی بزرگ محله‌ی شهرنو می‌شناخت، وساطت کرده و موجبات آزادی وی را فراهم کرد. ستاره فرمانفرمایان چند ماه بعد در سال ۱۳۵۸ ناگزیر از ترک ایران شد و در لس‌آنجلس سکونت کرد و در آن‌جا نیز تدریس مددکاری را ادامه داد و در پروژه‌های مختلفی با سازمان ملل همکاری کرد. دانشگاه هاروارد نام ستاره فرمانفرمایان را به عنوان یکی از زنان پیشرو در علم مددکاری در لیست «زنان تاثیرگذار تاریخ آمریکا» قرار داده است. او خاطرات زندگی و کار حرفه‌ای خود را در کتابی با عنوان «دختری از ایران» منتشر کرد که این کتاب در ایران بارها تجدید چاپ شد.

برگرفته از تارنمای: آزادی دات کام

ستاره فرمانفرمایان، مادر مددکاری در ایران، درگذشت

ستاره فرمانفرمایان، بنیان‌گذار مددکاری اجتماعی در ایران در سن ۹۱ سالگی در لس‌آنجلس درگذشت. دانشگاه هاروارد او را که منشأ خدمات اجتماعی بسیاری بود، به عنوان یکی از «زنان تاثیرگذار تاریخ آمریکا» نامیده است. ستاره فرمانفرمایان که یکی از دختران شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما، از چهره‌های سیاستمدار تاثیرگذار دوره‌ی قاجار و رضاشاه پهلوی بود، در زمستان ۱۲۹۹ خورشیدی در شیراز متولد شد. او تا نوجوانی در ایران تحصیل کرد و و بعد از فوت پدر و قتل برادر بزرگش نصرت‌الدوله به دست عوامل امنیتی رضاشاه، راهی آمریکا شد تا در آنجا تحصیل کند. او یکی از اولین زنان ایرانی بود که برای تحصیل راهی خارج از کشور شدند.

ستاره فرمانفرمایان در ایالت کالیفرنیا آمریکا در رشته‌ی جامعه‌شناسی و مددکاری اجتماعی تحصیل کرد و بعد از اخذ فوق‌لیسانس مدتی را در دانشگاه شیکاگو به مطالعه در زمینه‌ی «حقوق زنان و کودکان» گذراند.

ستاره فرمانفرمایان در اواخر دهه‌ی ۲۰ و اوایل دهه‌ی ۳۰ در سازمان ملل متحد در بغداد کار می‌کرد. بعد از چندسال کار در سازمان ملل، فرمانفرمایان در سال ۱۳۳۷ به ایران بازگشت و برای اولین بار در ایران، مدرسه‌ای تخصصی با عنوان «مدرسه‌ی عالی مددکاری اجتماعی تهران» را راه‌اندازی کرد و به شیوه‌ای تخصصی و مدرن به آموزش داوطلبان مددکاری پرداخت.

ستاره فرمانفرمایان که خواهر ناتنی مریم فیروز، دبیر زنان حزب توده ایران نیز بود، برای اولین بار در ایران برنامه‌ی «تنظیم خانواده» را به راه‌انداخت و به دنبال ارتقای آموزش زنان و جلوگیری از بارداری‌های ناخواسته و زادوولدهای بی‌رویه در ایران بود. از دیگر اقدامات ماندگار او تاسیس «مراکز رفاه» در محله‌های فقیرنشین و حاشیه‌ی تهران بود که به کودکان و خانواده‌ها کمک می‌کردند. او همچنین

ART LIMO SERVICES

24 hrs 7, days a week

SUV, STRETCH VAN



Roozbeh Keihani

201 953 6554

artlimoservices@yahoo.com

برای تهیه لیموزین

برای مراسم خود با روزبه کیهانی تماس بگیرید.

شیک، تمیز و با سرویس کامل



درگذشت سرکار خانم زیبا بافکر رحمانیان را به دوستان ارجمندمان هوشنگ بافکر و مهندس خسرو بافکر و خانواده‌های بافکر، رحمانیان، رحیمیان، قناعت و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم. ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

دوست عزیز و یار «میراث ایران»، خانم دکتر زاله رادمرد از استراليا به من خبر دادند که دکتر نصرالله مقتدر مؤدبه‌ی درگذشت. دکتر مؤدبه‌ی، استاد مسلم بیماری‌های عفونی، رئیس دانشگاه و وزیر سابق بهداشت بود. وی مردی اندیشمند و مهربان و متواضع، و بواقع یکی از سرمایه‌های علمی ایران محسوب می‌شد. درگذشت این بزرگ مرد علم و فرهنگ ایران را به پسر ایشان جناب علی مؤدبه‌ی، خاندان مؤدبه‌ی، اتحادیه مسعود و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

در آخرین لحظات بستن مجله «میراث ایران»، با کمال تأسف از درگذشت مادر ارجمند دکتر منوچهر لاویان، ادیب فرزانه و پزشک دلسوز و حاذق خبردار شدیم. این مصیبت دردناک را به دکتر منوچهر لاویان و خاندان لاویان و دیگر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم. ناهید و شاهرخ احکامی

یادش گرامی باد



گاهی با همه آنکه می‌دانیم مرگ حق است و همه ما رفتنی هستیم، ولی پذیرفتن از دست دادن عزیزانی چون سعید مؤید قرشی، بزرگ خاندان مؤید قرشی نه تنها برای عزیزان، دلبدان، و خویشان قابل باور نیست، حتی برای کسانی که سالیان دراز چه به عنوان دوست، چه به عنوان دانش‌آموز و چه به عنوان همشهری و هم ولایتی او را می‌شناخته‌اند نیز آسان نیست.

سعید مؤید قرشی یا به قول دوستان و همشهریان «سعید آقا»، نمونه‌ای از مهربانی، صمیمیت، یکرنگی، صفا و دوستی بود. سعید مؤید قرشی برای من، نه تنها یک دایی، بلکه چون دوران کودکی را در جوار او گذرانیده بودم، همیشه برایم حکم یک برادر بزرگ با تجربه و باگذشت را داشت و چون راهنمایی دلسوز، یار و یابوری صادق و درستکار بود... سال‌ها در مدارس قوچان و مشهد در تعلیم و تربیت فرزندان این سرزمین کوشید و در دوران نظامت دبیرستان‌ها و ریاست دبیرستان امیرکبیر، پناهگاه و پشتیبان دانش‌آموزانش بود. او برای تشویق نوجوانان، به همه آنهایی که در مسابقات ورزشی شرکت می‌کردند، چه برنده و چه بازنده یک سکه طلا عطا می‌کرد.

در کارهای کشاورزی نیز، پناه‌دهنده و کمک دهقانان و کشاورزان بود... به موسیقی و آواز و هنرهای سنتی علاقه خاصی داشت و با صدای گرمی که داشت همه را در دوره‌های دوستان بی‌شمارش شاد و دلگرم می‌کرد.

همسری دلبد و عاشق و بی‌قرار بود و پدري دل بسته به فرزندان و نوادگان. او همیشه از همسر و فرزندان و نوادگانش با عشق و حرارتی خاص صحبت می‌کرد و با شادی آنها غم‌های دنیای خود را به فراموشی می‌سپرد. هرچه درباره خصال نیک و رفتار بی‌همتایش بنویسم کم نوشته و گفته‌ام. عاشق موطن و زادگاه خود بود و از آن بوم دل نمی‌کند.

درگذشت این نیک‌مرد خوش سیرت و خوب صورت را به همسر فداکارش الهه قائم مقامی مؤید قرشی، فرزندان لاله، مسعود و مریم و نوادگان و همه بستگان، تک تک تسلیت می‌گوییم. در این میان از خواهران عزیز وی خانم‌ها عزت مؤید قرشی صدرالسادات، عشرت مؤید قرشی احکامی، و رفعت مؤید قرشی فائقی شریف و خانواده‌های مؤید قرشی، قائم مقامی، صدرالسادات، فائقی شریف، احکامی، کاخی و سایر بازماندگان و دوستان بی‌شمارش بایستی یاد کرد.

شاهرخ احکامی

بنا به آشنایی و علاقه خاصی که طی سالیان دراز نسبت به عزیز از دست‌رفته‌مان سعید مؤید قرشی در من شکل گرفته است، یاد او برای همیشه در دلم بخوبی ثبت است و خود را در این مصیبت بزرگ صمیمانه سهیم می‌دانم.

ناهید احکامی

تسلیت

درگذشت مهندس مجید تفقدی، این انسان فرهیخته و آشنا به ادبیات و شعر و فلسفه را به برادر ایشان و دوست عزیزمان مهندس حمید تفقدی و خاندان تفقدی و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت آقای پرن، بزرگ خاندان پرن را به دوستان گرامی خانم دکتر منیر پورقوامی، هایده پرن سبحانی و خانواده‌های پرن، پورقوامی، سبحانی، شهپری و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

دوست نازنین‌مان مینا عدل، پس از سال‌ها جدال با بیماری و عفريت مرگ، در شهر دوسلدورف آلمان چشم بر جهان فرو بست. مینا عدل، مادری فداکار و مادر بزرگی مهربان و دوستی وفادار بود. جایش همیشه خالی و یادش همیشه باقی خواهد ماند. این ضایعه را به دختر عزیز ایشان سارا، خانواده، و یاران همیشگی‌اش: گلی آیرملو، آنجل مایلیان، پری ولی‌بیگی، پروانه اخلاقی پاک و ناهید احکامی صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت خانم ماریت غیایی را به هنرمند ارجمند قاسم طالب‌زاده و فرزندان ایشان صمیمانه تسلیت می‌گوییم. خانم ماریت غیایی، که خود خبرگی خاصی در هنر و معماری ایران داشت، یکی از علاقمندان فرهنگ و ادب ایران بود و آشنایان‌اش همواره پذیرای فرهیختگان و خبرگان فرهنگ، موسیقی و شعر و ادب ایران بود. وی با برگزاری جلسات سخنرانی و دعوت از سخنرانان ورزیده، همواره با مهربانی و سخاوت از میهمانان و حاضران پذیرایی می‌کرد. یادش همیشه باقی و جایش خالی خواهد بود.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت آقای حبیبیان، عموی ارجمند دوست گرامی عباس حبیبیان را به بازماندگان و خاندان حبیبیان صمیمانه تسلیت می‌گوییم و امیدواریم عباس حبیبیان عزیز برای سالیان دراز از غم از دست دادن عزیزان و بستگان دور باشد.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

آنکه رفته‌ست گوارایش باد، خواب نوشین ابد و به جان نوشش باد، رستن از بند غم و درد گران‌بار جهان... با واپسین نفس‌های سرد زمستان سخت، آن مهربان یگانه، شکیبای نازنین، ملیحه السادات موسوی اصفهانی (حبیبیان) سفر ابدی خویش را آغاز نمود. ما درگذشت این بانوی وارسته را به دوست عزیزمان عباس حبیبیان و همسر گرامی‌شان آقای حبیبیان و خانواده‌های حبیبیان، موسوی اصفهانی و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم. درگذشت مادر برای دوست عزیزمان بسیار گران است و برای وی صبر و تحمل آرزو می‌کنیم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»



شاهرخ احکامی

خاندان آیت الله طالقانی و اسرار مرگ او
مهدی شمشیری با همکاری خردمند پارسی

Mehdi Shamshiri

P.O.Box 866672, Plano, TX 75086-6672

از آقای شمشیری تا به حال ۱۳ کتاب دیگر به چاپ رسیده است که بسیاری از آن کتاب‌ها در صفحات «میراث ایران» معرفی شده‌اند.

پیشگفتار این کتاب نوشته آقای دکتر مهرداد خردمند پارسی است که در قسمت رشد حوزه‌های علمیه می‌نویسد: حوزه علمیه قم... در زمان رضاشاه، شماره طلبه‌ها به ۷۰۰ نفر رسیده بود. در سال ۱۳۲۶ پنجاه مدرسه و دو هزار شاگرد در قم بود ولی در سال ۱۳۳۵ شمار آخوندها به پنج‌هزار نفر رسیده بود... در این زمان روی هم رفته ۲۲۸ حوزه زنانه و مردانه (دوره‌های بلندمدت) دارد. ... در ایران ۱۳۰ هزار طلبه در حال دانش‌آموزی شیعه‌گری هستند که سی‌هزار تن از آنها زن هستند....

از خاطرات چند هم‌بند آیت الله طالقانی در زندان می‌خوانیم: خاطره دکتر محمد مهدی جعفری: در زندان اغلب محدودیت‌ها را ایجاد می‌کردند که ما نتوانیم به کار درس و بحث و فکر و این‌جور مطالب برسیم، ولی هرگز جرأت اهانتی نداشتند و این هم فرع بر وجود ایشان (آیت الله طالقانی) بود که زندانبان به خودش جرأت نمی‌داد که این کار را بکند....

از خاطرات دکتر مصطفی چمران (غیرهم‌بند آیت الله طالقانی): ... روزی نصیری جلاد، رئیس ساواک برای بازدید از زندان می‌رود. رئیس زندان به طالقانی می‌گوید که از جایش برای احترام بلند شود. آیت الله طالقانی که مشغول خواندن قرآن بود در جواب می‌گوید: این مرد ارباب تو است، چرا به من می‌گویی بلند شو؟ وقتی در یکی از محاکماتش، رئیس بی‌دادگاهش از او می‌خواهد که آخرین دفاع خود را بگوید، طالقانی می‌گوید: برای کی؟ رئیس دادگاه می‌گوید: برای دادگاه. طالقانی می‌گوید: اینجا دادگاه نیست و شما هم قاضی نیستید. آلت دست آنهایی هستید که آن بالا نشستند. وقتی صدای من از اینجا بیرون نمی‌رود و مردم نمی‌فهمند، پس برای چه صحبت کنم....

از گفتگوی مهندس بازرگان با سرهنگ غلامرضا نجاتی: ... سازمان چریکی مجاهدین خلق ایران به وسیله سه تن از اعضای نهضت آزادی ایران، محمد حنیف نژاد، سعید محسن و علی اصغر بدیع‌زادگان در شهریور ۱۳۴۴ پایه‌گذاری شد. در آن موقع ما پس از محاکمه و محکومیت در دادگاه نظامی در زندان بودیم و از خبر تأسیس سازمان مخفی مجاهدین خلق به وسیله رهبران آگاه شدیم. ... در سال ۱۳۴۳ همه گروه‌ها و دسته‌جات مخالف رژیم با افکار و ایدئولوژی‌های گوناگون به یک نتیجه رسیده بودند که تنها راه مبارزه با رژیم شاه مبارزه مسلحانه است.

از گفتگو با خانم اعظم طالقانی: ... ایشان پژوهش‌های قرآنی ویژه‌ای داشتند (آقای طالقانی) و مخصوصاً درباره آیه بیست و یکم سوره آل عمران...

ایشان بر این آیه تکیه داشتند که در قیام به قسط مسأله ناس (مردم) مطرح است نه مسأله مذهبی بودن و یا غیرمذهبی بودن، اینجا سخن این است که کسانی که قیام‌کنندگان برای حقوق مردم را می‌کشند در ردیف کسانی هستند که انبیا را می‌کشند و به آیات خدا کافر شدند...

روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، مهندس بازرگان زمام امور را به دست گرفت. در روز ۲۸ اسفند همان سال نخستین شورش مسلحانه بر ضد دولت تازه... به وقوع پیوسته است. یعنی برخی از عشایر کرد در سنج شورش کرده و پس از اشغال رادیوی آن شهر، پادگان لشکر ۲۸ کردستان و مرکز ژاندارمری را به محاصره درآورده‌اند... در این واقعه ۱۲۰ نفر کشته و ۲۰۰ نفر مجروح شدند. بلافاصله هیأتی از سوی کمیته انقلابی امام خمینی به سرپرستی آیت الله طالقانی در روز چهارشنبه ۱۳۵۸/۱/۱ به سنج عزیمت کرد. در این هیأت محمدحسین بهشتی، علی اصغر حاج سیدجوادی (وزیر کشور) ابوالحسن بنی‌صدر و علی‌اکبر رفسنجانی عضویت داشتند. آیت الله طالقانی در روز دوم فروردین ۱۳۵۸ نشست بزرگی در سنج گفت: ... مردم کرد عضوی از بیکر جامعه ایران هستند که هرگاه حرکت حق‌طلبانه‌ای از آنان سر زد، برچسب تجزیه‌طلبی بر آن نهادند... خواست‌های اساسی خلق کرد اصولاً دو قسمت است: خودمختاری در زبان، فرهنگ و سرنوشت و — رفع محرومیت‌های اقتصادی... روزنامه اطلاعات نوشت: «سنج اولین شهری است که دارای شورای شهری می‌شود.»

... آیت الله طالقانی که به عنوان نخستین قدم، جهت اداره‌ی امور کشور، دستور انجام انتخابات برای تشکیل شورای شهر در سنج را داده و تعیین اختیارات مورد درخواست اهالی آن شهر را نیز به عهده‌ی آن شورا واگذار کرده، نمی‌دانسته است که تشکیل چنین شورایی بی‌درنگ مورد درخواست تمام شهرها و روستاهای آن استان و نیز ساکنان نقاطی که با زبانی غیر از زبان رسمی کشور سخن می‌گویند قرار خواهد گرفت.

... در هر حال پس از دادن خودمختاری به سنج و سایر نقاط کردستان از سوی طالقانی، بی‌درنگ تجزیه‌طلبان فرصت‌جو در بسیاری از نقاط ایران، از جمله در گنبد قابوس، آذربایجان، خوزستان و بلوچستان تشویق شده و با درخواست‌هایی مشابه کردها، شورش‌هایی را به وجود آوردند... که البته دولت تمام این شورش‌ها را با قوه‌ی قهریه فرو نمانده و با همان قوه نیز با کردها شورش به مبارزه برخاسته و از اجرای توافق‌های آیت الله طالقانی با کردها جلوگیری به عمل آورده است.

... به دنبال بازداشت مجتبی و ابوالحسن طالقانی موجی از مخالفت و ناراضی، نخست در نزدیکان و سپس بین توده‌ها ایجاد شد و هر لحظه گسترش یافت و اوج گرفت... حضرت آیت الله طالقانی به عنوان اعتراض به این که هیچ مقامی مسؤولیت چنین حوادثی را به عهده نمی‌گیرد و این قبیل حوادث، انقلاب اسلامی را به مخاطره می‌اندازد، منزل‌شان را ترک کرده و به نقطه نامعلومی عزیمت کردند... حمایت‌های همه جانبه و گسترده از طالقانی و درخواست بازگشت وی که هر روز بر دامنه‌ی آن افزوده می‌شده است، خمینی را به وحشت دچار ساخته و پسر خود سیداحمد را از قم به جستجوی او به تهران فرستاده است. سیداحمد نیز توسط فرزندان و نزدیکان طالقانی که از محل اختفای او آگاهی داشته‌اند، با او تماس گرفته و از او درخواست کرده است که برای مذاکره و مصالحه با خمینی به قم برود....

طالقانی پس از ملاقات با آیت الله خمینی در سخنرانی‌ی در مدرسه فیضیه‌ی قم گفت: ... مسأله انجمن‌های ولایتی و ایالتی بحمدالله شب گذشته با امام مورد بحث و بررسی قرار گرفت و چاره‌اندیشی شد که مردم باید در سرنوشت خود حاکم باشند. امام امر فرمودند که: باید تشکیل شود، نه دولت می‌تواند مقابل امر ایشان که امر معتبر و مرجعی است و مردم به مرجعیت قبول دارند مخالفت کند و یا نه هرکس دیگر...

طالقانی در اجرای توافقی که با خمینی به عمل آورده و مأموریتی که در

این راستا به عهده گرفته بود در مدتی کوتاه، طرحی تهیه کرده و آن را جهت اجرا به وزارت کشور فرستاده است. اما وزارت کشور (بی‌گمان بر مبنای دستور محرمانه خمینی) آن را ندیده گرفته و کوچک‌ترین قدمی در جهت اجرای آن برنداشته است.

... در انتخابات مجلس بررسی قانون اساسی، طالقانی به عنوان نفر نخست و بنی‌صدر نفر دوم و آیت‌الله منتظری نفر سوم انتخاب شده بودند... در روزنامه اطلاعات نوشتند که: ... شاخص‌ترین چهره دیروز در مجلس آیت‌الله طالقانی بود که حتی پس از پایان جلسه هم خبرنگاران داخلی و خارجی اطراف او را گرفته بودند. خبرنگاران خارجی بیشترین مصاحبه و عکس را از آیت‌الله طالقانی تهیه کردند... آیت‌الله پیش از تشکیل مجلس رسماً اعلام کرد که نامزد ریاست مجلس خبرگان نیست...

... در پیش‌نویس قانون اساسی... نه تنها کوچک‌ترین اشاره‌ای به ولایت فقیه وجود نداشته، بلکه در اصل ۳ آن نیز شوراها را مورد نظر آیت‌الله طالقانی به شرح زیر پیش‌بینی شده است: اصل ۳- آراء عمومی مبنای حکومت است و بر طبق دستور قرآن که «و شاور هم فی‌الامر بینهم» امور کشور باید از طریق شوراها انتخاب مردم، در حدود صلاحیت آنان و به ترتیبی که در این قانون و قوانین ناشی از آن مشخص می‌شود حل و فصل گردد...

آقای آیت‌الله منتظری در خاطر آتش می‌نویسد که ضرورت آوردن ولایت فقیه در قانون اساسی را من شخصاً پیشنهاد و آقای آیت‌الله بهشتی با من موافقت و آقای طالقانی مخالفت می‌کردند.

... آیت‌الله طالقانی با صراحت در مجلس خبرگان از شورای انقلاب کناره‌گیری کرد... و تصمیم گرفت در مقابل خمینی و طرفداران ولایت فقیه به صف‌آرایی پردازد و سه روز پیش از مرگش در بهشت زهرا گفت: صدها بار من گفتم که مسئله شورا از اساسی‌ترین مسأله اسلامی است. حتی پیامبرش با آن شخصیت می‌گوید با این مردم مشورت کن، به این‌ها شخصیت بده، بدانند که مسؤولیت دارند، متکی به شخص رهبر نباشند ولی نکردند و می‌دانم چرا نکردند....

در نخستین جلسه مجلس بررسی قانون اساسی یعنی دو روز پس از نماز جمعه طالقانی در بهشت زهرا، بیشتر نمایندگان به اصل ولایت فقیه رأی مخالف داده و آن را رد نموده‌اند... دادن رأی کبود توسط آیت‌الله طالقانی به اصل پنجم قانون اساسی، یعنی اصل ولایت فقیه، در بعد از ظهر یکشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۵۸ واقع شده و در پی آن بیشتر نمایندگان به پیروی از طالقانی به اصل مزبور رأی مخالف داده و آن را رد کرده‌اند....

در شرح آخرین لحظات زندگی آیت‌الله می‌نویسد: ... آقای ولی‌الله چهپور، پدرزن پسر آقای طالقانی می‌گوید که در آن شب سفیر شوروی با مترجمش آمد. آقایان علی‌گلزاده غفوری و مجتهد شبستری هم چون عازم شوروی بودند گفت بیایند. صحبت‌ها تا ساعت ۱۲ شب طول کشید و بعد از رفتن سفیر شوروی، آقا شام خورد. یک ربی نگذشته بود که آقا ما را صدا زد و گفت: من حالم بهم خورده و غذایم را استغراق کردم... دیگر هرچه حرف می‌زد جواب نمی‌داد و در لیش آثار کبودی پیدا بود. چون دیدم جواب نمی‌دهد به همسرم گفتم تا آقا محمدرضا دکتر بیاورد من می‌روم از بیمارستان شفا یحییایان دکتر و دستگاه اکسیژن بیاورم. بعد از برگشتن، دکتر هم آمده بود و گفت کار از کار گذشته و تمام شده است.

... نظر پزشکی قانونی... هیچگونه آثار ضرب و جرح و مسمومیتی مشاهده نشد و با توجه به سابقه بیماری قلبی ایشان علت مرگ سکت قلبی است.... اما در میان مردم خود گفتگو می‌کردند که اگر آیت‌الله طالقانی سابقه‌ی کوچک‌ترین بیماری قلبی داشت، در زمانی که حالش به هم خورد و قفسه سینه و شکمش درد گرفت، بایستی از داروهای قلبی استفاده می‌کرد و از صاحبخانه قرص سرماخوردگی درخواست نمی‌کرد...

جولوگیری از کالبدشکافی جسد طالقانی... بهشتی تلفن زده و گفته است که: خمینی دستور داده هر نوع تعقیب ماجرا ممنوع است و لاجرم قضیه معلق ماند... از فردای به خاکسپاری مرحوم طالقانی این شعار که: «بهشتی، بهشتی طالقانی را تو کشتی»... [بر سر زبان‌ها افتاد.]

قضیه قتل طالقانی آنقدر بر زبان‌ها شایع بود که آخوندها از آن خبر داشتند که وقتی باهم درگیر می‌شدند آن را به عنوان چماق بر سر هم می‌کوبیدند و از جمله در مجلسی، شیخ جعفر شجونی با چهپور بر سر این قضیه درگیر می‌شود و او را متهم به قتل آقای طالقانی می‌کند.

... پس از مرگ طالقانی، آیت‌الله منتظری و بهشتی با مختصری تغییر در متن اصل ۵، آن را به تصویب رساندند.

«اصل ۵- در عصر غیبت، ولایت امر و امامت امت بر عهده برترین اسلام‌شناس فقیه عادل، باتقوی، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است که اکثریت مردم او را به رهبری پذیرفته باشند.»

سفرنامه دنیای ارواح نوشته هوشنگ معین‌زاده ناشر: انتشارات آذرخش

Houshang Moinszadeh

B.P.:31, 92403 Courbevoie - Cedex, France

از دوست عزیزم هوشنگ معین‌زاده تا به حال بیش از هشت کتاب به چاپ رسیده که با استقبال فراوانی روبرو شده است و چهار جلد کتاب نیز در دست انتشار دارد. شاید معروف‌ترین کتاب‌های منتشر شده‌اش «خیام و آن دروغ دلاویز» و «بشارت، خدا به زادگاهش بازمی‌گردد» باشد. البته نویسنده با ذوق و پرکار ما شاید با این نظر من زیاد موافق نباشد، چون خلاق هشت کتاب خواندنی و جالب، همه آنها را مانند فرزندان خود به حق دوست دارد و عمری را برای خلاقیت آنها با سختی و زحمت زیاد به سر برده است.

معین‌زاده در دیباچه کتاب می‌نویسد: کتاب برای کسانی نوشته شده که خواهان پی بردن به حقیقت هستند، نه برای آنان که می‌خواهند همچنان با وعده‌های دروغ، اما فریبده، عمر خود را به پایان برسانند. مخاطبین اصلی کتاب نیز نسل جوان امروز ایران و نسل‌هایی است که فردا پا به عرصه حیات خواهند گذاشت، چرا که جوانان مملکت ما نیز می‌باید مانند جوانان کشورهای متمدن جهان، این گونه نوشته‌ها را بخوانند، درباره‌اش فکر کنند و با واقعیت آشنا شوند تا گرفتار سرنوشت نسل ما نگردند... ای کاش هر یک از خوانندگان این کتاب در حد توان خود یکی از این انسان‌های متعدد عصر خود و آینده‌سازان سرزمین ما و عالم بشریت باشد....

تا به امروز هیچکس سری به دنیای ارواح نزده و هیچ سفرنامه‌ای هم از دنیای ارواح (مردگان) نوشته نشده است... [چرا که] نخست دنیای مربوط به ارواح مردگان در حوزه عملکرد ادیان است. اربابان دیانت با باب کردن روز قیامت و وصل کردن دنیای آخرت به روز رستاخیز، ورود به این حوزه را به خود اختصاص داده و به کسی هم اجازه اظهار نظر درباره ارواح مردگان و سرنوشت آنها را نداده و نمی‌دهند.

دوم: این که بسیاری از صاحب نظران، به روح و به دنیای ارواح مردگان و حتی به دنیای دیگر باور ندارند. از این رو پرداختن به آن را یک عمل بیهوده و عبث می‌شمارند.

سه: دیگر اینکه اکثر مردم از اینکه درباره ارواح مردگان صحبت کنند و یا در این باره چیزی بنویسند، هراس و کراهت دارند....

با اینکه امروزه ثابت شده که بسیاری از حرف‌های پیغمبران نادرست از آب درآمده و داستان روز قیامت و رستاخیز مردگان نیز ممکن است از جمله آنها باشد، شریعت‌مداران با سماجت می‌گویند: خیر، روز قیامت و رستاخیز مردگان سرچایش

به خویشتن خویش، سفر هیجان‌انگیزی است. سفر به دنیایی است در ظاهر کوچک در باطن به بزرگی و عظمت تمام عالم هستی.

... خدا دور از ما و غیرقابل دسترس است. هیچ انسانی هم تا به امروز نه خدا را دیده و نه سخنی از او شنیده و نه اثر ملموسی از بودنش را شاهد بوده است... اما روح چه؟ روح با تعاریفی که از او کرده‌اند خلاف خدا حضورش در زندگی انسان به گونه‌ای ملموس است....

بین روح عزیز، قصد من رفتن به برزخ، محل تجمع ارواح مردگان است و به این منظور سختی و مشقت دیدار تو را به جان خریدم. حاضرم هر سختی دیگر را هم هرچقدر طاقت‌فرسا باشد تحمل کنم. بی‌تو یا با تو، باید این سفر را به هر قیمتی که باشد انجام دهم. این که تو را برای هدایت خود انتخاب کرده‌ام به این دلیل است که می‌دانم این توانایی را داری. تنها مسأله‌ای که باقی می‌ماند، این است که آیا می‌خواهی این کمک را به من بکنی یا نه؟...

این روح می‌گفت: پیشترها سعی می‌کردم با ارواح دیگر بنشینم و صحبت کنم ولی خیلی زود از صحبت کردن با کسانی که نمی‌شناختم دلزده شدم. زیرا در اینجا تو فقط خودت را می‌شناسی که کی هستی و کی بودی. اما ارواح دیگر را نمی‌شناسی که چه کسانی هستند. چون ارواحی که اینجا می‌آیند هیچ مشخصه‌ای ندارند که قابل تمیز و تشخیص باشند. چه بسا با روحی می‌نشینی و صحبت می‌کنی که طرف قاتل فرزند توست. غارتگر اموالت، دزد ناموست یا حاکم خونخواری است که دودمانت را به باد داده و یا دین‌فروشی است که عقل و فهمت را دزدیده است... در اینجا گرفتار ارواحی می‌شوی که تمام وقت در حال کشمکش برای داشتن محل سکونت هستند یا این که به دلیل بیکاری به دنبال جر و بحث و جدال‌اند و در پی جیغ و داد و فحاشی و بی‌نزاکتی. بسیاری از آنها هم به هوای دنیای خاکی به دنبال گسترش نفوذ افکار و اندیشه‌های پلید خود می‌باشند و مشتکی از ارواح اوباش را به گرد خود جمع کرده و برای خود سپاه و لشکر تشکیل داده‌اند....

روح پیر گفت: شنیدم که نادرستی بسیاری از گفته‌های پیغمبران که به ادعای آنها، وحی منزل و از جانب خدا قلمداد شده بود، با دلایل علمی و مستندات پژوهشی برملا شده است.... اگر خدا جهان و هستی را نیافریده و انسان را خلق نکرده باشد، پس نه او کاری به کار بشر و نه بشر تکلیفی از بابت خالق بودن او به گردن خود دارد....

داستان ساختن پیکر خاکی انسان و دمیدن روح یا حیات به آن افسانه‌ای بیش نیست که از ادیان پیشین میان‌رودان اقتباس گردیده و به پیوه نسبت داده شده است. در حالی که آنچه مربوط به حیات انسان و سایر جانداران می‌شود، این است که خود حیات همه آن ویژگی‌هایی که به غلط به روح نسبت می‌دهند در ذات خود دارد و نیازی به حضور مفاهیمی مانند روح ندارد....

روح پیر گفت: ...واژه ماوراءالطبیعه ساخته و پرداخته کسانی است که برای پذیراندن تصورات و توهمات و تخیلات خود به دیگران آن را اختراع کرده‌اند و گر نه چیزی به عنوان ماورای طبیعت وجود ندارد....

من مانند موسی و عیسی و محمد و دیگر مدعیان نبوت با خیال‌پردازی خود به محل تجمع ارواح رفته بودم...

در فصل دوم: مرگ: با مقاله معروف صادق هدایت این فصل را آغاز می‌کند: «... کیست که شراب شرنگ‌آگین تو را نچشد؟ انسان چهره تو را ترسناک کرده از تو گریزان است. فرشته تابناک را اهریمن خشمناک پنداشته! چرا از تو بیم و هراس دارد؟ چرا به تو نارو و بهتان می‌زند؟ تو پرتو درخشانی اما تاریک می‌پندارند. تو سروش فرخنده شادمانی هستی، اما در آستانه تو شیون می‌کشند. تو فرستاده سوگواری نیستی، تو درمان دل‌های پژمرده می‌باشی. تو دریچه امید به روی ناامیدان باز می‌کنی. تو از کاروان خسته و درمانده زندگانی میهمان‌نوازی کرده آنها را از رنج راه و خستگی می‌رهانی. تو سزاوار ستایش هستی؛ تو زندگانی جاویدان داری...».

باقی است و به «حول قوه الهی» به همان صورت که پیغمبران گفته‌اند به وقوع خواهد پیوست و همه مراحل آن نیز بدون کم و کاست یک به یک برگزار می‌شود...

دنیای پس از مرگ، دنیایی است موهوم و زاده تخیل... هیچ انسانی، حتی باورمندان او، حاضر به ترک این دنیا و رفتن به بهشت او نیستند، چون در ضمیر ناخودآگاه خود به خدا و وعده‌هایی که از جانب او داده شده باور ندارند. آنها دنیای پس از مرگ را ساخته و پرداخته توهم و تخیل پیغمبرانی می‌دانند که می‌خواستند آیین خود را به مردم بقبولانند....

خدا به صراحت و به زبان ساده‌ای که نیازی به تعبیر و تفسیر نداشته باشد، فرموده است که «هیچ انسان مرده‌ای را تا روز قیامت زنده نخواهد کرد...» روح در مفاهیم دینی تنها موجودی است که علاوه بر خصلت فرشتگان مقرب، چهارمین خصلت خدا را که حیات بخشی است، دارا می‌باشد. خصلتی که مورد نیاز من برای این سفر افسانه‌ای بود... خدا جهان را و روح حیات را آفریده است.... با این پیش می‌توانیم به درستی بگوییم که تنها عنصری که می‌تواند به هر چیزی جان ببخشد و در آن حیات ایجاد کند، روح است نه خدا!....

حیات یا دم یا نفس و یا روح پیش از خدا وجود داشته است.... روح زمانی دراز پیش از اینکه انسان‌ها خداسازی کنند وجود داشته و معرکه‌دار بسیاری از مسایل اعتقادی بشر بوده است.

مدیوم‌ها اگر راست بگویند، فقط ارواح مردگان را احضار می‌کنند نه زندگان را... من یکی از آدم‌های استثنایی هستم که به این صرافت افتادم که روح خود را احضار کنم.... می‌خواستم روح خود را رو در رو ببینم و درخواست خود را با او مطرح کنم و بخواهم که مرا در سفر به محل تجمع ارواح راهبری کند.... سفر



وقتی صحبت از ایرانی به طور کلی می‌شود، هر فرد ایرانی خود را با فرهنگ و ادب دانسته و از سخاوت و انسان‌دوستی و محبت و صفا و معرفت خود داد سخن می‌دهد، ولی هنگامی که صحبت از پزشک ایرانی می‌شود، روی تمام این صفات عالیله خط بطلان کشیده می‌شود؟ از جانب دیگر آمریکایی‌ها را که به صورت کلی مادی و فاقد صفات عالیله انسانی می‌داند، دکترش را با انصاف‌تر و غیرمادی‌تر از ایرانی به شمار می‌آورد؟...

این کتاب مملو از داستان‌های شیرین و پر نکته است.

تاریخ انقلاب جنگل (به روایت شاهدان عینی)

تألیف: محمدعلی گیلک (کمیسر فواید عامه نهضت جنگل)
نشر گیلکان

دکتر هوشنگ گیلک در نامه‌ای ضمیمه این کتاب خواندنی می‌نویسد: «کتاب تاریخ انقلاب جنگل تقدیم می‌گردد... نویسنده کتاب آقای محمدعلی گیلک از یاران میرزا کوچک‌خان و وزیر فوائد عامه کابینه جنگل بودند. ایشان در تمامی این کتاب نامی از خود نبرده‌اند. به گفتار بسیاری از مورخین، [این کتاب] تنها کتاب مستند و بی‌طرفی است که در این باره نگاشته شده است».

ناشر در مقدمه کتاب می‌نویسد: ... شادروان محمدعلی گیلک یکی از رهبران جنگل و از یاران بسیار نزدیک میرزا کوچک‌خان بود که در کابینه وی سمت کمیسریا و وزارت فوائد عامه داشت. بنابراین کاملاً در چند و چون نهضت از آغاز (اتحاد اسلام) تا متن (کودتای سرخ) و انجام نافرجام آن (شکست نهضت و شهادت رهبر آن) قرار داشته است.

جهانگیر پورسرتیپ در مقدمه‌ای ابتدا به یاد دوست و به رامش گرانمایه فرزندان: ارجمند دکتر هوشنگ گیلک و ارجمند مهندس پرویز گیلک می‌نویسد: ... محمدعلی خمایی گیلک، آزادمردی بود جوان و آزادی‌خواه و میهن‌دوست، درستکار و در شادان بر بار و شاهد بعضی صحنه‌های خونبار، از جمله ماجرای ۲۶ محرم ۱۳۴۰ در ملاسرا، جانب غربی رشت که طلیعه‌پیکارهای هفده روزه شهری و دستگیری حیدرخان عمواغلی شد که موجب ناخشنودی زنده‌یاد محمدعلی خمایی (گیلک) گردید. با این همه از عاملان ماجرا نبرید و دل بد نکرد و در انتظار رسیدگی و محاکمه متهم همچنان به همکاری ادامه داد...

پورسرتیپ در ادامه می‌نویسد: ... به باور ما خروشی که در نیمه دوم سال ۱۳۳۳ هجری قمری از جنگل گیلان به گوش جنگ افروزان جنگ جهانی ۱۹۱۴ میلادی (رمضان ۱۳۳۲ ه.ق) رسید، خروش همه ملت ایران بود که از درازدستی و فزون‌طلبی بی‌پایان بیگانگان در سرزمین پهناور ایران از رود ارس تا خلیج فارس و دریای عمان به ستوه آمده بودند. قیام جنگل طلایه نیروی آزادمردان سراسر ایران بود که تأسیس حکومت موقتی ایران آزاد و مستقل را به دنبال داشت (۱۳۳۴ ه.ق). حکومتی که خوش‌نام‌ترین رجال زمان نظیر نظام السلطنه، سیدحسن مدرس، ادیب‌السلطنه، محمدعلی خان فرزین (کلوپ)، حاجی عزالمالک اردلان، قاسم خان تبریزی صوراسرافیل و دیگر پاک‌نهادان پایه‌گذار آن بودند. قیام جنگل طلیعه درخشش همت عشایر دلاور کرد در غرب ایران بود که به حکومت ایران آزاد پیوستند و تا آخرین لحظه با نام و یاد ایران کشتند و کشته شدند و جلوه عشق و ایثار دلبران قشقایی، تنگستان دشتستان و دیگر طوایف غیرتمند جنوب (چاکوتای، دکواری، زائر خضری...) که در شرایط نامساوی و بر مجهزترین ارتش بزرگ‌ترین استعمار جهان تاختند و در راه ایران جان باختند. جانبازی‌های مزبور پیام همبستگی بود با همه دلبستگان به آزادی و استقلال ایران از جمله پیشگاهندگان جنگل گیلان. نتیجه چنین همدلی‌ها و اخلاص رهبران به مقصد و مقصود، موقعی پدید شد که اولین مرحله صلح دوجانبه بین روسیه و آلمان در (برست لیتوسک) آغاز به کار کرد...

محمدعلی گیلک در مقدمه کتاب می‌نویسد: واقعه جنگل در تاریخ مشروطیت ایران یکی از مهم‌ترین وقایعی بود که اگر در تألیف و تدوین آن تعلل می‌شد، فصلی

در قسمت پایانی می‌نویسد: ... توانمندان ایرانی به جای اینکه به کمک دیگران بروند، لازم است که نخست به فکر جامعه خود باشند و به یاری هم میهنان خود که می‌کوشند رنسانس فرهنگی کشورمان را به سر منزل مقصود برسانند، بشتابند.

خاطرات یک پزشک دکتر ایرج دردشتی

در سفری که در ماه سپتامبر جهت تجدید خاطرات دوران تحصیلی در دانشکده پزشکی تهران، به شیکاگو رفته بودم، ضمن دیدار همکلاسی‌های آن دوران، با نخبه‌های چندی از آن میان برخورد کردم و یکی از آنها دکتر ایرج دردشتی بود. از زمان دانشجویی بخوبی به یادم بود که او دانشجویی ممتاز و در ترجمه کتاب‌های پزشکی یدی بالا داشت و بعدها شنیدم که طبیبی حاذق و موفق است. همچنین می‌دانستم که همسرش هنرمندی برجسته است، ولی نمی‌دانستم که خود دکتر ایرج دردشتی دست اندر کار نوشتن هم هست و تا کنون داستان‌ها و مقالات بسیاری از وی منتشر شده و نقاش چیره‌دستی نیز هست. کتاب «خاطرات یک پزشک»، مجموعه هیجده داستان از اوست. در پیش‌گفتار این کتاب می‌نویسد: «یک پزشک هم حرف‌هایی برای زدن دارد. این حرف‌ها ممکن است مربوط به مسایل پزشکی، بیمار و بیماری، خود پزشک و یا سوژه‌های فلسفی و اجتماعی باشد».

در پایان داستان «بازی سرنوشت» گفته: «آنکه باید بمیرد، می‌میرد و آنکه مقدر است بماند، می‌ماند و نقش طبیب در این بازی سرنوشت، مجهول می‌ماند.» در «عاشق سیگار» می‌خوانیم: «آخر این عدل و انصاف نیست که هر کسی هر کاری و هر بلایی که توانست از روی تفنن و تفریح سر این چند تکه گوشت و پوست و استخوان بیاورد و کیف و عشقش را بکند، بعد هم که مرد، به درک که دیگران از فقدان او چه‌ها بکشند....»

در «انزجار» می‌نویسد: «طبابت، حرفه مشکلی است. مادیات را باید کنار گذاشت و بعد آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. گاه مادیات از تالو آن کاسته و آن را مکدر و حتی کرپه جلوه می‌دهد.»

در «قسم‌نامه بقراط» می‌نویسد: «در قسم‌نامه پزشکی او (بقراط) هیچ نکته غیرانسانی به چشم نمی‌خورد، پس قصور از طرف دیگر فلاسفه و دانشمندان و علماست که آنها هم به سهم خود قسم‌نامه‌های دیگری برای سایر مشاغل درست نکرده‌اند. مگر فقط پزشک است که با جان مردم سر و کار دارد؟ هر روز هزاران هزار نفر از افراد بشر، در اثر قصور و ندانم‌کاری و مادی‌پرستی دیگران، جان خود را از دست می‌دهند و چون هیچ‌یک از این مسببین قسم نخورده‌اند کسی به آنها کاری ندارد... با خود گفتم اصلاً این حرف‌ها کدام است؟ قسم‌نامه چیست؟ تعهد کدام است؟ هر فرد بشری عالم به هر کاری، می‌باید بالاتر از این‌ها بوده و سعی کند فقط انسان باشد. یک انسان واقعی با تمام سجایای اخلاقی، فقط همین.»

در «دیوانه‌ها» می‌نویسد: «دنیا پر از این گونه دیوانگان است. ولی‌ای کاش اعمال به ظاهر جنون‌آمیز همه آنها، همانند مادر تری‌زا و پسر آن بیمار جنبه انسانی می‌داشت.»

در «بیمار سالم و سالم بیمار» می‌نویسد: بسیاری از آنان که تصور می‌کنند از سلامت کامل برخوردارند ممکن است بیماری پنهان و مهلکی در درون خود داشته و از آن بی‌خبر باشند، و بسیاری از آنان که خود را بیمار می‌دانند ممکن است از سلامت کامل برخوردار باشند، چاره این که قضاوت در مورد مسایل پزشکی باید به طبیب سپرده شود.»

در «مادر کیست» می‌نویسد: «عظمت و ابهت مادر در روحانیت و ملکوتی بودن آن است. در عشق و فداکاری و از خودگذشتگی خلاصه می‌شود و از آنچه به مادیات مربوط می‌شود به دور است.»

و بالاخره در «دکتر ایرانی و دکتر آمریکایی» می‌خوانیم: «چطور است که

ثابت و مبرهن خواهد شد که سلاسل اقتدار و تسلط سلاطین و عمال آنها گسیخته و پاره شده و چنگال‌های آهنین ظلم از گلوهای مظلومانه ملت ساقط گردد...

میرزا کوچک خان در جواب نامه احسان‌الله خان و خالو قربان می‌نویسد: ... سوء سیاست بنده چه بود و چه می‌گفتم، بنده همیشه عقیده داشتم و دارم که افکار عامه نهضت ملی را پیشرفت می‌دهد، نه آهن و آتش، و تبلیغات صادقانه و نجیب و محترم شمردن عقاید و عادات ملی و مملکتی بهتر از هزار قشون و آلات ناریه است. اهالی مشرق زمین خاصه ایرانی‌ها که همیشه مذهبی و از طرفی از قافله تمدن دنیا عقب مانده‌اند زیر بار هیچ‌گونه مرام مغرط و تند و خشن نمی‌روند... مخالفین داخلی و خارجی، جاسوسان، رفقای نااهل هر یک از طرفی در محو این دسته کوشش می‌کردند، اراده آهنین کوچک خان به او قدرت داده بود که در مقابل همه این حوادث استقامت کرده و از راه راست منحرف نشود، ولی متأسفانه نمی‌توانست از چنگال یک قضا و قدر حتمی که بعد از هفت سال زحمت و فداکاری او را تعاقب می‌کرد رهایی یابد.

... و بالاخره از قول کرم کرد می‌نویسد: ... بعد از صحبت با قهوه چی قهوه‌خانه‌ای در خارج گیلوان، از قهوه‌خانه گذشته سر گلدوک رسیدم، دیدم توی برف شخصی افتاده و حرکت می‌کند، نزدیک رفتم دیدم میرزا کوچک خان است از شدت سرما و طوفان میان برف افتاده موی سر و زلفش به کلی یخ بسته هر چه سؤال کردم، قادر به جواب نشده گفتم می‌توانید چیزی بخورید، با سر اشاره کرد بله. چند دانه سنجید به دهانش گذاشتم، نمی‌توانست بجود قدری هم مالش دادم شاید حال بیایید نشد. حرکت دادم دو سه قدمی برداشتم. دیدم حالت نزع است رو به قبله‌اش کردم آمدم گیلوان به اهالی خبر دادم. چند نفر همراهی کرده جنازه را به قریه خانقاه که یک میدانی گیلوان است و در دامنه همان گدوک واقع است در توی بقعه گذاشتم. خودم آمدم به خوانین و رشیدالملك اطلاع دادم... چند نفر قزاق با کسان سردار مقتدر از طالش به طرف خلخال حرکت می‌کنند وقتی به خانقاه می‌رسند که اهالی جمع شده مذاکره می‌کردند. جنازه را جنب بقعه خانقاه دفن نمایند، فوراً از دفن مانع شدند. شبانه فتح‌الله خان، آدم سردار مقتدر طالش و سرخان نام خلخال اسکستانی بی‌خبر از همراهان خود و اهالی، سر آن شهید راه وطن را با یک طرز فجیعی از بدن جدا ساختند، اهالی مطلع می‌شوند، اجتماع کردند سر را بگیرند، ممکن نشد. توی کیسه گذاشته بردند. از قرار تقریر کسانی که در آنجا بودند، گویا هنگام بریدن سر، نفس هنوز تمام نشده بود و خون به قسمی جاری گردید که قبر پر از خون شد... بعد از آنکه سر را بریدند و به نیزه زدند و در بسیاری از محال فومن گردانیدند و بالاخره در روز ۱۵ برج قوس آن را به رشت آوردند که به تهران ببرند...

در پایان کتاب می‌نویسد: ... نهضت جنگل فقط با شخص کوچک خان به وجود آمد و با محو او از بین رفت....

از سرگذشت حیات ملی ما برای همیشه مبهم و تاریک می‌ماند... سیدحسن مدرس در یادداشت می‌نویسد: حقیر از آقای میرزا کوچک خان و اشخاصی که صمیمانه با ایشان هم‌آواز بودند، نیت سوءای به دیانت و صلاح مملکت نفهمیدم بلکه جلوگیری از دخالت خارجه و نفوذ سیاست آنها در گیلان، عملیاتی بوده بس مقدس که بر هر مسلمانی لازم بود. خداوند همه ایرانیان را توفیق دهد که نیت و عملیات آنها را تعقیب و تقلید نمایند...

در آغاز نهضت می‌نویسد: ... کوچک خان، نام او یونس، در سال ۱۲۹۸ هجری قمری در محله استادسرای رشت قدم به عرصه وجود نهاد، نام پدرش میرزا بزرگ بود که در نزد عبدالوهاب مستوفی (مسئول دفاتر مالیاتی آن روزی گیلان) به تحریر و انشاء اشتغال داشت و به مناسبت این، نام پسرش نیز به میرزا کوچک شهرت یافت و تا پایان عمر به همین نام معروف بود... کوچک جنگلی مردی قوی بنیه، زورمند، بلندقامت و چهارشانه بود؛ چشمانی زاغ و مویی گندم‌گون داشت؛ همیشه خندان به نظر می‌رسید؛ در بیان خوش‌لهجه و مثل اینکه دارای قوه مغاطیسی است که می‌توانست مخالفین خود را اغلب با سخن تسخیر نماید. شخصی سلیم، بردبار، کم‌گو و پر طاقت و مخصوصاً در شنیدن و گوش دادن حرف‌های دیگران حوصله زیادی از خود نشان می‌داد... در زندگانی خیلی ساده و اغلب مانند کوچک‌ترین افراد زندگی می‌کرد... بعد از جنگ خمام، روس‌ها دولت ایران را مجبور کردند برای قلع و قمع جنگل اقدام سریعی به عمل آورد و روی این اصل، مناسبت دانستند باز هم به وسیله ایرانی‌ها برای سرکوبی آنان اقدام شود و در همان وقت این قبیل نقشه‌ها و تدارکات در قنسولخانه روس به مشورت عده‌ای از مالکین و متنفذین و ملازمان‌های ایرانی طرح و به دست عمال دولت ایران که در رأس آنها حاجی مفاخرالدوله حکمران و مفاخرالملک رئیس نظمیه سابق رشت جا داشتند، اجرا می‌گردید.

(بخشی از طبقه روحانیون در تظاهر به روس‌پرستی، پد بیضا می‌کردند و عملیاتی که در زمان رضاشاه بر علیه این طبقه به عمل آمد، عکس‌العمل کارهایی بود که آنها در زمان اقتدار روس‌های تزاری مرتکب شده بودند و آن کارها به قدری ننگین است که قلم از شر آن عجز دارد. چون حتی المقدور در این تاریخ از بردن اسم اشخاص خودداری می‌شود، ... اگر چه عده‌ای از این طبقه به وظیفه اصلی و حقیقی خود عمل کرده و میرا از هر گونه آلودگی بودند، اما تعداد آنان بسیار کم بود)... عادت جنگلی‌ها چنین بود که شبانه از بیراهه حرکت کرده و روزها در جنگل امنی به سر برده استراحت می‌نمودند و اغلب غذای خود را از دهاتی‌ها گرفته و در حقیقت با آنان محشور بودند و آنها نیز همین که از ورود مجاهدین خبر می‌شدند غذای یک وحله آنان را تهیه می‌کردند....

میرزا کوچک خان در نامه‌ای به یوسف ضیا، از نمایندگان ترکیه می‌نویسد: ... بعضی اشخاص فاسد که به هر سازی می‌رقصند گاهی نوکر روس، گاهی نوکر انگلیس، زمانی کارکن آلمان، روزی مستبد و هنگامی مشروطه‌طلب و برای تحصیل فایده شخصی به هر لباس ملبس شده موجد این نحو خرابکاری‌ها می‌شوند. حال آزادی طلب شده‌اند و بنده را دزد و خیانت‌کار و ضدانقلاب معرفی می‌کنند... در نامه‌ای جوابیه سرهنگ استاروسلسکی به کمیته انقلابی ایران، می‌خوانیم: ... شما که خودتان را کمیته انقلاب ایران می‌دانید از راه کج به راه حقیقت برگردید. شما بخوبی می‌دانید که نه فقط ملت ایران بر علیه شما است، بلکه آزادیخواهان و ... ایران نیز بر علیه شما اقدام می‌کنند. چرا صدمه به میهن خود می‌رسانید، چرا باعث بدبختی می‌شوید. شاید تصور می‌کنید که به وسیله خراب کردن میهن و ورشکست نمودن ملت خود خواهید توانست آن را آزاد کنید...

در جواب نامه فرمانده کل قوای دفاعیه ایران، سردار استاروسلسکی، کمیته انقلابی ایران می‌نویسد: ... باز اینجا در اشتباه بزرگی هستی، زیرا از ملت ایران شما کسی را نمی‌شناسید مگر یک عده معدود از سرمایه‌داران و دزدان شرافت نوع بشر را که روح و معنویت ملت را برده، زر و زیور تهیه کرده و شما آنها را شرافتمند می‌دانید، ولی ما هیأت اجتماعیه که توده ملت را تشکیل می‌دهد ملت می‌شناسیم و روح توده ملت را با مرام خود موافق می‌دانیم و این ماجرا وقتی کاملاً بر تمام دنیا

Tel: (516) 482-0004

Fax: (516) 487-8729

GREAT NECK CHEMISTS

داروخانه گریت نک

سفارشات گریت نک رایگان ارسال می‌شود!

FREE DELIVERY

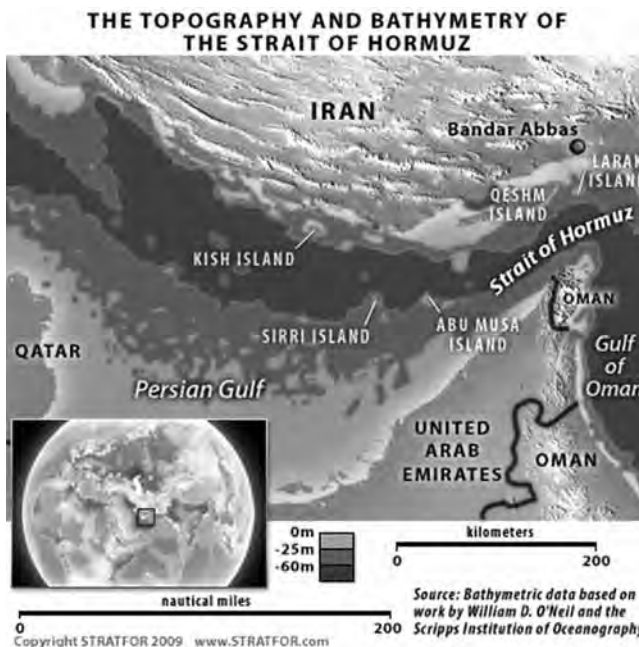
in the Great Neck Area

665 Middle Neck Rd., Great Neck, NY 11023

www.greatneckchemists.com

ماجرای جزایر سه گانه از کجا شروع شد؟

حسین علایی



ایران می‌تواند با تدوین قوانین و مقرراتی، این سه جزیره را به سه قطب تجاری، گردشگری و تفریحی دریایی در خلیج فارس تبدیل کند.

دولت امارات عربی متحده هر از چندگاهی و به بهانه‌های مختلف موضوع جزایر ابوموسی و تنب بزرگ و کوچک را مطرح می‌کند و مدعی می‌شود که این جزایر اشغالی است. بلافاصله پس از هر ادعایی، شورای همکاری خلیج فارس نیز از مواضع این دولت حمایت می‌کند. حال این سوال مطرح است که چرا به طور مرتب این مسئله از سوی دولت این امیرنشین مطرح می‌گردد و هدف از اصرار بر آن چیست؟

پس از پایان جنگ اول جهانی، امپراطوری عثمانی فروپاشید و انگلیس بر بخشی از جهان عرب مسلط شد و کشتی‌های جنگی انگلیس با تعداد بیشتری به خلیج فارس اعزام شدند. از این هنگام نیروهای نظامی انگلیس در بعضی از جزایر ایرانی از جمله بحرین، ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک مستقر شدند.

در سال ۱۳۴۹ هجری شمسی وقتی که دولت انگلیس تصمیم گرفت نظامیان خود را از خلیج فارس خارج کند، نیروهای ایران اجازه یافتند تا در سه جزیره ایرانی ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک وارد شده و حاکمیت ایران را به این سه جزیره بازگردانند. البته طبق توافقی که با شاه ایران صورت گرفت، بحرین که استان چهاردهم ایران بود هم با حمایت دولت انگلیس به عنوان امیرنشینی مستقل از ایران جدا شد.

از این زمان بود که مسئله ابو موسی به عنوان موضوعی اختلافی بین امیرنشین شارجه و ایران درآمد. در آن هنگام دولتی به اسم امارات وجود نداشت و کشوری که اکنون به نام امارات عربی متحده خوانده می‌شود، در قالب هفت امیرنشین مستقل با دولت‌های جداگانه و تحت‌الحمایه انگلیس شناخته می‌شد.

بنابر این فقط اختلاف بین شارجه و ایران آن هم بر سر چگونگی اداره ساکنین عرب ابوموسی به وجود آمد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، موضوع این سه جزیره به عنوان بهانه‌ای برای فشار آوردن به ایران مورد استفاده بعضی از کشورهای عربی قرار گرفت و یکی از بهانه‌های صدام حسین برای جنگ با ایران نیز عدم واگذاری این جزایر به اعراب بود. در سال‌های گذشته هرگاه که روابط آمریکا با ایران به مرحله خصمانه‌تری رسیده است کشور امارات که سیاست‌های آمریکا در خلیج فارس را دنبال می‌کند، ادعای مربوط به جزایر را مطرح کرده است.

به هر حال طبق تفاهم نامه‌ای که در دسامبر ۱۹۷۱ بین ایران و آقای محمد القاسمی حاکم شارجه منعقد گردیده است، امنیت ابوموسی بر عهده ایران است و مالکیت ایران بر این سه جزیره طبق اسناد تاریخی محرز است. از سوی دیگر هیچگاه در طول تاریخ شارجه و کشور امارات بر این جزایر حاکمیتی نداشته‌اند.

به دلیل روابط نامطلوب کشورهای غربی به ویژه آمریکا با جمهوری اسلامی ایران، هیچگاه این کشورها موضع مناسبی در رابطه با مسئله جزایر ایرانی نداشته‌اند. آنها یا در برابر ادعای امارات سکوت کرده‌اند و یا مواضعی را اتخاذ کرده‌اند که تلویحاً حمایت از امارات تلقی شده است. معمولاً کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس و نیز اتحادیه عرب از ادعای امارات حمایت می‌کنند و در گذشته و در دوران جنگ تحمیلی شدیدترین حمایت از ادعای امارات را صدام حسین انجام می‌داد. البته پس از جنجال اخیر امارات، مقامات آمریکایی و انگلیسی با وضوح بیشتری از امارات حمایت کرده‌اند

که جای تأمل دارد. به نظر می‌رسد تا زمانی که رابطه ایران با کشورهای غربی و آمریکا حالت خصمانه داشته باشد، امارات آن را فرصتی مناسب برای طرح ادعای خود ارزیابی می‌کند و به حرف‌های خود ادامه خواهد داد. اختلاف بین ایران و عربستان بر سر مسائل منطقه‌ای هم به این مسأله دامن زده است.

طبیعی است که ایران برای خاتمه دادن به این ادعا می‌تواند فعال‌تر عمل کند. دولت می‌تواند چند اقدام را به صورت هم زمان انجام دهد تا دولت امارات نتواند به طرح ادعای خود علیه این جزایر ادامه دهد.

اولین و مهم‌ترین اقدام استفاده از روش‌ها و ابزارهای حقوقی است. ایران می‌تواند اسناد تاریخی خود در این باره را در سطح جهان و برای افکار عمومی منتشر نماید و یک پایگاه اطلاع رسانی اختصاصی برای این کار راه‌اندازی نماید. همچنین دانشگاه‌های کشور می‌توانند کرسی‌هایی علمی متعددی را برای دفاع از مالکیت ایرانی این جزایر و نیز اسم خلیج فارس راه‌اندازی نمایند و تدوین رساله‌های دانشجویی درباره این موضوعات را تشویق نمایند.

اقدام دیگری که دولت می‌تواند انجام دهد شکل دادن به یک دیپلماسی فعال در این حوزه است. علاوه بر مذاکره با امارات، این موضوع می‌تواند محور مذاکرات ایران با بعضی از کشورهای ذی نفوذ باشد تا آنها به دولت امارات در این زمینه فشار آورند و مانع از بروز نا امنی در خلیج فارس شوند. اقدام سوم کاهش یا قطع روابط تجاری گسترده با امارات است. هم اکنون ایران یکی از منابع درآمدی پر فایده برای کشور امارات است. این کشور حدود یک سوم صادرات مجدد خود را به ایران انجام می‌دهد و از این طریق سود سرشاری می‌برد. از سوی دیگر امارات یکی از منابع جذب سرمایه ایرانیان است به طوری که گفته می‌شود بیش از سیصد میلیارد دلار سرمایه ایرانی در امارات وجود دارد. دولت می‌تواند به گونه‌ای سیاستگذاری کند که این سرمایه‌ها برای پیشرفت ایران و توسعه جزایر و بنادر ایرانی در خلیج فارس به کارگیری شوند.

هم اکنون بسیاری از شرکت‌ها و دستگاه‌های دولتی ایران در امارات دفتر نمایندگی دارند و سرمایه‌های ایران را در این کشور هزینه می‌کنند و به پیشرفت این کشور کمک می‌کنند که می‌تواند با

جزایر سه گانه ایران :

ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک



عکس هوایی از خلیج فارس و جزایر سه گانه

در ساعت ۶:۱۵ با مدامد روز ۹ آذر ۱۳۵۰ خورشیدی (۳۰ نوامبر ۱۹۷۱ میلادی) یک روز قبل از ترک قوای انگلیسی از خلیج فارس، یگان‌های نیروی دریایی ایران در سه جزیره تنگه هرمز (تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی) پیاده شدند و با بازگرداندن آن‌ها به آغوش میهن، به دوران استعماری هشتاد ساله قوای انگلیسی بر این جزایر پایان دادند. اولین پرچم ایران پس از گذشت کمتر از ۳۵ دقیقه از آغاز عملیات بر اولین جزیره افراشته شد و در راس ساعت ۸ در هر سه جزیره، پرچم ایران همراه با شلیک ۲۱ گلوله توپ برافراشته گردید. در ساعت ۶:۵۰ صبح، کلیه نقاط حساس و ارتفاعات جزیره ابوموسی تصرف شد.

در حین اجرای عملیات، یک فروند هلیکوپتر از بالا دیده‌بانی نقاط حساس جزایر را برعهده داشت. در ساعت ۶:۳۰ دقیقه صبح هواپیماهای شکاری نیروی هوایی ایران برای پشتیبانی از نیروهای عمل‌کننده به روی جزیره نمایان شدند. در ساعت ۷:۱۵ دریادار عطائی جهت ملاقات با شیخ صقر از شارجه به جزیره عزیمت نمود و در ساعت ۷:۳۰ بلافاصله در منطقه ملاقات پرچم ایران برافراشته شد. در جزیره تنب بزرگ ساعت ۶:۰۰ هلیکوپترهای نیروی دریایی اعلامیه‌ای مبنی بر عدم مقاومت روی دهکده و ساختمان پلیس پخش کردند و در ساعت ۶:۱۵ در سه کرانه شمالی، جنوب شرقی و جنوب غربی نیروهای کماندویی و گردان‌های ساحلی پیاده گردیدند. عملیات در این سه کرانه به ترتیب توسط ناو کهنموئی و ناوچه پروین و ناو میلانیا و یک فروند Bell-۲۵۰ که با هلیکوپترهای رزمی پشتیبانی می‌شد انجام گردید و در ساعت ۶:۳۵ جت‌های نیروی هوایی ایران نیز به روی جزیره ظاهر شدند. در جریان تنها درگیری مختصر بین افراد مسلح و نیروهای ایران برای خلع سلاح کردن پاسگاه پلیس جزیره سروان پیاده سوزنچی و مهنای یکم حبیب الله کهیری و ناوی آیت‌الله خانی به شهادت می‌رسند و ناوی وظیفه علی قربان روزبهانی مجروح می‌شوند و ۴ نفر پلیس کشته و پنج تن دیگر نیز زخمی می‌شوند.

پس از سقوط پاسگاه با احترام نظامی پرچم ایران در مقابل پاسگاه و مدرسه نیز برافراشته شد و زخمی‌شدگان با هلیکوپتر به بیمارستان شیر و خورشید سرخ بندرلنگه اعزام می‌شوند و پس از سقوط پاسگاه، نیروهای ایرانی تمامی سلاح‌های موجود در پاسگاه و خانه‌های مردم را جمع‌آوری می‌نمایند و بدین صورت، تصرف جزیره تنب بزرگ کامل گشت.

در ساعت ۱۰ صبح دریادار حبیب الهی و عکاسان و فیلمبرداران وارد جزیره گردیدند و اندکی پس از اتمام عملیات، هویدا نخست وزیر وقت، طی نطقی بازگشت جزائر ایرانی را به آغوش میهن اعلام نمود. در این زمان کشوری به نام امارات متحده عربی نیز که تا کنون وجود خارجی نداشت، برای نخستین بار تحت حمایت انگلستان تشکیل شد.

برنامه‌ریزی از ادامه آن خودداری کنند.

از سوی دیگر ایران می‌تواند با تدوین قوانین و مقرراتی این سه جزیره را به سه قطب تجاری، گردشگری و تفریحی دریایی در خلیج فارس تبدیل کند و همانگونه که از سال‌ها پیش بارها و به طور مرتب مطرح کرده‌ام سه شهر زیبای فردوسی، حافظ و سعدی را در این سه جزیره احداث نماید، به طوری که حداقل پنجاه هزار ایرانی در این سه جزیره در برج‌های بلندی که احداث می‌شوند، ساکن شوند تا عملاً ادامه ادعای امارات بی‌معنی و غیرعملی گردد. لازم به ذکر است که در چند سال اخیر امارات با خرید خاک از ایران و جذب سرمایه‌گذاران ایرانی توانسته است جزیره‌ای مصنوعی به اسم نخل را در خلیج فارس احداث نماید که تعدادی از ایرانی‌ها هم در آنجا منزل خریداری کرده و به آن رفت و آمد می‌کنند که گفته می‌شود ساخت این جزیره مصنوعی به ضرر محیط زیست خلیج فارس است.

همچنین مردم ایران باید تا زمانی که دولت امارات این مسأله را مطرح می‌کند همکاری با این دولت را تحریم کنند. برای تفریح و تجارت به این کشور سفر نکنند و از هواپیماها و فرودگاه‌های این کشور برای رفت و آمد به سایر نقاط جهان استفاده نکنند. باید عرق ملی ایرانیان برای مقابله با این ادعا برانگیخته شود تا دولت امارات به ناچار رفتار و شیوه خود را تغییر دهد. البته ایرانیان با مردم امارات و کشورهای حاشیه خلیج فارس مشکلی ندارند و با آنها برادر و دوست و همسایه هستند.

بدیهی است که ایران در هر وضعیتی از تمامیت ارضی خود دفاع خواهد کرد. اما بهترین شیوه دفاع از جزایر، دفاع مردمی از آنهاست که آن هم با حضور گسترده مردم در این جزایر امکان‌پذیر است و راه حضور مردم هم ساکن شدن تعدادی زیادی از آنها برای زندگی دائمی در این جزایر است.

در حال حاضر امارات به دنبال کشاندن این مسأله به دادگاه لاهه است تا به کمک حامیان بی‌المللی خود، ایران را دچار چالش کند. بنابراین جمهوری اسلامی ایران بایستی ضمن ممانعت از این اقدام، خود را برای این احتمال آماده کند.



دوگانگی در رسم الخط فارسی یا یک با م و دو هوا

محمد پرتونوید

«ای که با سلسله‌ی زلف دراز آمده‌ای
فرصت باد که دیوانه‌نواز آمده‌ای»

و دیگری:

«از من جدا مشو که توأم نور دیده‌ای
آرام جان و مونس قلب رمیده‌ای»

ما سال‌هاست که واژه‌های عربی: تمنی، کبری، صغری، لیلی و مولی را با الف ممدود می‌نویسیم، (تمناً، کبراً، صغراً، لیلاً و مولاً)، ولی معلوم نیست به چه علت واژه‌های «حتاً، متوفاً، محتوا» نام‌هایی چون مرتضا و مجتبا را با الف مقصوره می‌نویسیم در حالی که همین نام‌ها را در حالت نسبت با الف ممدوده می‌نویسیم و این دوگانگی در فرهنگ «دکتر محمد معین» هم دیده می‌شود، بطوری که واژه‌های «منتها، معنا و نصارا» را با الف ممدود نوشته و در برابر آن توضیح داده شده «رسم الخط فارسی»، واژه‌ی «فتوا» را به هردو گونه‌ی (فارسی و عربی) نوشته و واژه‌های «حتا، محتوا» و چند واژه‌ی دیگر را فقط با الف مقصوره نوشته است و این دوگانگی برای جوانانی که، بخصوص در خارج از کشور، با فراگرفتن الفبای فارسی، می‌خواهند فارسی بخوانند و بنویسند، اشکال ایجاد نموده است. فرهنگستان ایران که برای نام‌های خاص شناخته شده‌ی بین‌المللی، نام فارسی درست کرده و کامپیوتر را «رایانه» می‌نامد، آیا وقت آن نرسیده است که برای واژه‌هایی که در عربی با الف مقصوره نوشته می‌شود، فکری کرده و درست نوشتن فارسی آن را در کتاب‌های درسی بگنجانند؟

تاکی باید اظهار نظر های رسم الخطی فقط در قالب تقلید از کار گذشتگانی که فقط با الفبای عربی سروکار داشتند شکل بگیرد.

آقای رحیم ذوالنور، در کتاب دستوری خود، زیر عنوان «۲۰ نوع ی، در زبان و املاء فارسی» می‌نویسد: «... دستور نویسان ما بیشتر به قانون گذاری شبیه‌اند که به قانون وضعی خود ایمان ندارند»، ولی متأسفانه، همین همکار دانشمند نیز در کتاب‌هایی که در سال ۱۳۴۳ خورشیدی به چاپ رسانده، واژه‌ی «حتا» را با الف مقصوره نگاشته است (وجه بسا مقصر چاپخانه باشد). به هر روی، به گمان من نباید منتظر استادان شاغل و یا تصمیم‌فرهنگستان شد، بلکه این وظیفه‌ی نویسندگان و روزنامه‌نگاران است که درست نویسی و فارسی نوشتن را رواج دهند.

به امید برآورده شدن این آرزو.

دوست فرهیخته‌ی کتابی ارزشمند در باره‌ی شعر و ادب پارسی نگاشته و در ایران به چاپ رسانده است. در کتاب ایشان دیدم که در حالت اضافه، بجای حرف «ی» از همزه استفاده شده، مانند «تجربه من» و «مجموعه گل». چون ایشان ساکن آمریکا هستند، تلفن کرده و گفتم، شما که می‌دانید واژه‌هایی که به «الف» و «واو» و «های» غیرملفوظ ختم می‌شوند، در حالت اضافه حرف «یا» بین دو واژه قرار می‌گیرد، مانند: هوای خوب، آهوی دشت و نامه‌ی دوست، چرا برای واژه‌های مختوم به «ه» غیر ملفوظ از «یای ابتر» که بتدریج بصورت همزه در آمده است، استفاده کرده‌اید؟ در پاسخ گفتند که، متأسفانه، آنهایی که کار ویرایش و یا چاپ را انجام می‌دهند، روشی را به کار می‌برند که در ایران متداول است.

همانگونه که پیش‌تر هم نوشتیم، اشکال این کار اینست که اغلب افراد از ریشه‌ی این سبک نوشتن آگاهی نداشته و در نتیجه هنگام گفتگو، «بخصوص گویندگان رادیو و تلویزیون»، آن را به گونه‌ی «الف» مکسور به کار برده و می‌گویند: تجربه من و مجموعه گل. برخی هم فرق «ه» ملفوظ و غیرملفوظ را ندانسته و واژه‌هایی چون «گره و توجه» را که «های» آنها جزو واژه بوده و تلفظ می‌شود در حالت اضافه به «یای وحدت و نکره»، می‌نویسند گره‌ای، توجه‌ای و در حالت «نسبت» می‌نویسند گره‌اش، توجه‌اش، در صورتی که درست آنها چنین است: گره، گره‌ی، گرهش و توجهی یا توجهش (مثلاً: توجهش به او معطوف شد، نه توجه‌اش).

شادروان ایرج میرزا، حدود یک قرن پیش در شعر خود به نام انقلاب ادبی، گفته است:

انقلاب ادبی محکم شد

فارسی با عربی توأم شد

در تجدید و تجدد وا شد

ادبیات شلم شور با شد

و جالب اینکه استادان ادبی که در فرهنگستان گرد آمده و برای واژه‌های بلدی، نظمیه، عدلیه و غیره، معادل فارسی درست کردند، هیچ فکری به حال رسم الخط فارسی و درست نوشتن واژه‌ها ننمودند، بطوری که حتا در دیوان حافظی که دکتر قاسم غنی و علامه قزوینی تصحیح نموده‌اند، نه تنها از «یای» اضافه خبری نیست، بلکه دو غزل معروف حافظ را که با یستی در ردیف «ی» بیابیم در ردیف «ها» قرار داده و بالای آن یک: همزه گذارده‌اند. به عبارت دیگر، اشتباه رسم الخط را اصلاح ننموده‌اند. مطلع آن دو غزل اینست:

به چه کس باید گفت

شبیم باقری

به چه کس باید گفت،

باور خاطره را

دیگر امکانی نیست،

سبزه‌ها را کردند،

واژه‌ی صحرا چیست؟

از که باید پرسید،

که در این عصر یخی،

قلب عاشق به کجا باید برد

دل تنها به چه کس باید داد

اشک را در آغوش چه کس باید ریخت؟

غم ویرانی خود را به چه کس باید گفت؟

از که باید پرسید

چه کسی دریا را

توی تنگی جا داد؟

بار اول چه کسی بلبل را

در قفس حبس نمود؟

باغچه‌ها را چه کسی گل‌دان کرد؟

به چه کس باید گفت

نور مهتاب ندارد نئون خانه‌ی ما

گل مصنوعی ایوان

خبر مرگ گلستان را داد

روی قرآن‌ها را گرد گرفت

کودکی نان دزدید

و خدا سخت گریست

اینهمه درد بشر را به چه کس باید گفت؟

نه کسی می‌شنود؛

نه کسی می‌بیند؛

همه سرها به گریبان بردند

و در این آینه‌ها عکس تنهایی خود را دیدند

شکم مادر نفرت به چه درد آمده است

قابله را گو که بیا

کودکی در راه است...

دکتر مازیار اشرفیان بناب:

در ایران از نظر ژنتیکی اقوام نداریم

نویسنده: مهرداد بصیرت

پیدایش اولین فرهنگ‌های یکجانشینی و تمدن‌های اولیه جهانی ایفا کرده است. وی تصریح کرد: بر اساس منابع تاریخی و باستان‌شناسی و زبان‌شناسی برخی از استادان تاریخ تصور کرده‌اند که در حدود چهار هزار سال قبل اقوامی مهاجم یا مهاجر که به آنها نام آریایی داده شده است از جای دیگر و شاید از آسیای مرکزی به سمت جنوب مهاجرت کرده و

وارد فلات ایران شده‌اند و پس از استقرار سه قبیله مهم آنها در فلات ایران (فارسی‌ها در مرکز و جنوب، پارت‌ها در شمال شرق و مادها در غرب و شمال غرب) بخشی از این اقوام به سمت شبه قاره هند و بخش دیگر به سمت اروپا مهاجرت کرده و اقوام مدرن هندواروپایی را پدید آورده‌اند که این خود یک نظریه‌ی همواره بحث‌انگیز بوده است. عضو هیأت علمی پژوهشکده باستان‌شناسی سازمان میراث فرهنگی کشور با اشاره به این که تاریخ مدون دقیق و قابل اعتمادی در خصوص این وقایع جمعیتی در دست نیست، به ایسنا گفت: دانشمندان در دهه‌های اخیر برای مطالعه علمی سرگذشت انسان به مطالعات زبان‌شناسی و ژنتیکی روی آورده‌اند. با توجه به این که زبان به سرعت و طی گذشت حتی چند نسل می‌تواند به شدت دچار تغییر محتوایی و شکلی شود، امروزه مستندترین و قابل اعتمادترین یافته‌های انسان‌شناسی، در کنار یافته‌ها و شواهد فسیلی یافته‌های ژنتیکی می‌باشند.

به گفته این پژوهشگر ژنتیک پزشکی و جمعیتی، در مطالعات ژنتیکی جمعیتی مطالعه DNA میتوکندریال، که فقط از مادر به فرزندان منتقل می‌شود، می‌تواند تاریخ و گذشته نسل‌های مادری را نمایان کند و همچنین مطالعه بخش فاقد نوترکیبی کروموزوم Y، که از پدر به فرزندان مذکر منتقل می‌شود، می‌تواند تصویر روشنی از گذشته و تاریخ پدری اقوام در طی نسل‌های متمادی در اختیار دانشمندان قرار دهند.... یکی از یافته‌های جالب توجه در مطالعه اخیر این است که گروه‌های غیر فارسی‌زبان به ویژه جمعیت آذری‌زبان ساکن در فلات ایران، ریشه ژنتیکی مشترکی با اقوام ترک‌زبان ساکن در کشور ترکیه و اروپای شرقی ندارند و بر عکس شاخص تمایز ژنتیکی آنها با سایر گروه‌های ساکن در فلات ایران به ویژه فارسی‌زبانان نزدیک به صفر است، که نشانگر ریشه ژنتیکی مشترک آنها در اعماق تاریخ این مرز و بوم است... حتی هزاران سال قبل از این که نامی از ایران یا اقوام آریایی در میان بوده باشد.

وی در گفت‌وگو با ایسنا تصریح کرد: این در حالی است که در بیشتر منابع جمعیتی و زبان‌شناسی، ایرانیان را به دو گروه تقسیم می‌کنند. یکی آنها که به زبان فارسی یا سایر زبان‌های وابسته به گروه هندواروپایی مکالمه می‌کنند و تصور بر این است که از اعقاب اقوام آریایی هستند و دیگر، آنها که با زبان‌هایی غیر از گروه هندواروپایی مکالمه می‌کنند، مانند گروه Altaic که زبان‌هایی مانند ترکی و آذری و ترکمن یا افشار را در برمی‌گیرد و تصور می‌رود این گروه‌ها فاقد ریشه مشترک هند و اروپایی هستند؛ اما یافته‌های ژنتیکی این بررسی همه دلالت بر این دارند که ساکنان فلات ایران در گذر تاریخ هر چند بسیار مورد هجوم و آسیب سایر اقوام قرار گرفته‌اند و گاه زبان و تکلم آنها کم و بیش تحت تأثیر قرار گرفته است، نه تنها هویت فرهنگی و تاریخی خود را حفظ کرده‌اند، بلکه محتوای ژنتیکی خود را که نشان از ریشه مشترک چندین هزار ساله آنان دارد را نیز مصون داشته‌اند.

اشرفیان بناب همچنین گفت: نتایج این مطالعه نشان داده است که برخی از جمعیت‌های ایرانی خصوصاً هموطنان زرتشتی خصوصیات جمعیتی بسیار خاص و منحصر بفردی را نشان می‌دهند.

وی همچنین تصریح کرد که نتایج این مطالعه در قالب چندین مقاله علمی تدوین و منتشر خواهد شد که در حال حاضر اولین آنها جهت نشر به یکی از مجلات علمی معتبر ژنتیک ارسال شده است.

این تحقیقات که قسمتی از تحقیقات جهانی ژنتیک است به سرپرستی دکتر مازیار اشرفیان بناب سال‌ها پیش در دانشگاه کمبریج شروع شده و در دانشگاه پورت موس به نتیجه رسیده است. براساس تحقیقات پژوهشگر ایرانی ژنتیک پزشکی و جمعیتی دانشگاه «کمبریج» که با کمک و نظارت گروهی از برجسته‌ترین محققان این رشته انجام

شده، جمعیت‌های ایرانی که با زبان‌های غیر از گروه هندواروپایی تکلم می‌کنند، به ویژه جمعیت آذری‌زبان ساکن در فلات ایران، ریشه ژنتیکی مشترکی با اقوام ترک زبان ساکن در کشور ترکیه و اروپای شرقی ندارند. بر عکس «شاخص‌های تمایز ژنتیکی» آنها (مانند Fst) با سایر گروه‌های ساکن در فلات ایران به ویژه فارسی‌زبانان نزدیک به صفر است که نشانگر ریشه ژنتیکی مشترک آنها در اعماق تاریخ ایران است. دکتر مازیار اشرفیان بناب، عضو هیأت علمی پژوهشکده باستان‌شناسی سازمان میراث فرهنگی کشور که دانش‌آموخته دکتری پزشکی دانشگاه علوم پزشکی تهران و کارشناسی ارشد باستان‌شناسی از دانشگاه «منچستر» بوده و در حال حاضر مشغول گذراندن ماه‌های آخر مقطع دکتری تخصصی رشته ژنتیک پزشکی و جمعیتی در دانشگاه «کمبریج» انگلستان است، در گفت‌وگو با خبرنگار «پژوهشی» خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) خاطرنشان کرد: موضوع تحقیق و مطالعه من در مقطع دکتری، مطالعه ژنتیکی اقوام ایرانی و بررسی ارتباطات تاریخی و ژنتیکی تمام اقوام ساکن در فلات ایران بوده است.

در این مطالعه که با کمک و نظارت گروهی از برجسته‌ترین محققان ژنتیک تکاملی و جمعیتی انجام شده، نمونه‌ای از افراد داوطلب وابسته به تمام گروه‌های اجتماعی و قومی ایران مورد مطالعه قرار گرفته‌اند که نتایج حاصله بسیار جالب توجه و تعمق می‌باشد.

به گفته وی، مطالعه DNA میتوکندریال نشان می‌دهد که ریشه مشترک مادری تمام اقوام ایرانی ساکن در فلات ایران، به زمانی بسیار عقب‌تر از آنچه در نظریه مهاجرت اقوام آریایی مطرح می‌باشد، بر می‌گردد. بدین ترتیب که اگر تمامی اختلاط‌ها و شاخص‌های ژنتیکی مربوط به سایر مناطق جغرافیایی و قومی را از محتوای ژنتیکی نمونه‌های مدرن ایرانی حذف کرده و به کناری بگذاریم، اخیرترین جد مشترک مادری ما (Most Recent common ancestor- MRCA) زمانی حدود ۱۰ هزار و ۵۰۰ تا ۱۱ هزار سال قبل در فلات ایران می‌زیسته است.

وی افزود: نزدیکی ژنتیکی بین اقوام ساکن در فلات ایران و از سوی دیگر خاص بودن این محتوای ژنتیکی در فلات ایران به قدری ملموس و غیرقابل انکار است که حتی به کار بردن کلمه اقوام را در مورد جمعیت‌های ساکن در فلات ایران با شک و تردید روبرو می‌کند. به این معنی که آنچه باعث تمایز ژنتیکی گروه‌های انسانی می‌شود تا بتوان آنها را به صورت اقوام تمایز یافته در زمان و مکانی خاص تصور کرد، ابتدا در محتوای ژنتیکی ایرانیان، اعم از فارس و آذری و لر و بلوچ و ترکمن و دیده نمی‌شود....

براساس یافته‌های محققان انسان‌شناسی، فلات ایران اولین و مهمترین گذرگاه انسان مدرن در مسیر مهاجرت به سرزمین‌های ناشناخته و جهت دستیابی به منابع جدید بوده است. بدین ترتیب تصور عمومی در مجامع علمی بر این است که اولین حضور و استقرار انسان مدرن در فلات ایران، چیزی در حدود ۶۰ تا ۷۰ هزار سال قبل بوده است که شواهد و یافته‌های سطحی از محوطه‌های پیش از تاریخ نیز بر همین امر دلالت می‌کنند؛ بدین ترتیب انسان مدرن در سرتاسر فلات ایران استقرار و اسکان داشته و پس از طی چند ده هزار سال با پیدایش کشاورزی در حدود ۱۰، ۱۱ هزار سال قبل در منطقه هلال بارور که بخش‌هایی از غرب فلات ایران را نیز شامل می‌شود و سپس اهلی کردن حیواناتی مانند برخی احشام نقش عمده‌ای در

هنگام نوشتن

کمی انصاف را رعایت فرمایند!

با سپاس از کوشش‌های پیگیر شما در خدمت به فرهنگ و دانش ایرانیان برونمرز. در نشریه «میراث ایران» بهار ۱۳۹۱، در صفحه ۲۳ مطلبی است تحت عنوان چرا سلسله ساسانی سقوط کرد. در جایی نویسنده ادعا کرده‌اند «دین اسلام دین عربی نیست. این دین جایی که مستعمره امپراطوری ایران بود مثل یمن و عدن گسترش یافت...» در حالی که اسلام دینی عربی است. در مکه اختراع شد و در مدینه قدرت گرفت که هیچکدام در هیچ زمان جزء ایران نبوده‌اند و محمد در قرآن در ۲۹ آیه بر عربی بودن قرآن و آمدن آن برای عرب‌ها تأکید کرده است. از جمله در سوره ابراهیم آیه ۳ «ما هیچ رسولی در میان قومی نفرستادیم مگر به زبان آن قوم...» و سوره طه، آیه ۱۲۱ «و ما اینگونه قرآن را با فصاحت عربی بر تو فرستادیم...» و سوره شورا آیه ۶ «و چنین قرآن فصیح عربی را ما به تو وحی کردیم تا مردم شهر مکه ام‌القری و هر که در اطراف اوست بتراسانی...» بقیه آیه‌ها که آوردنش طولانی می‌شود و جمعا ۲۹ آیه.

حالا من نمی‌دانم این شخص چگونه قرآن را یک دین عربی قبول ندارند. در حالی که خود محمد در قرآن ۲۹ بار بر عربی بودن کتاب مسلمانان تأکید می‌کند. حرف ایشان مانند آن است که بگوییم دین مانی و یا دین بهایی ایرانی نیستند زیرا در اروپا رواج یافته‌اند. در جای دیگری نوشته‌اند «فقط در زمان انوشیروان بود که دانشگاه جندی شاپور ساخته شد...» به دانشمندان توجه کردند، آن را هم از خارج آوردند. عده ای از روم شرقی و قسطنطنیه فرار کرده و به ایران پناهنده شدند. عزیز من! بالاخره وارد کردند یا خودشان به ایران فرار کردند؟ در جای دیگری نوشته‌اند «مسلمان‌ها وقتی به ایران می‌رسیدند می‌گفتند فقط بگو مسلمانم راحت و آ زادی دیگر خودت هر چه هستی باش.»

در کتاب مستند تاریخی «شبی دراز...» که به تازگی به قلم آقای شاهین نژاد نوشته شده است و مورد تأیید مراجع علمی از جمله دکتر احسان یارشاطر قرار گرفته است، در صفحه ۱۴۵ «... در تیسفون به چنان غنایم بی‌شماری دست یافتند که باورش برای خود آنها نیز دشوار بود... انگیزه اصلی تنها دستیابی به غنیمت بود... عمر فرمان داد که غنایم به دست آمده بیش از نیاز اعراب مسلمان است، به تاخت و تاز و شبیخون‌های بیشتر نیاز نیست...» که البته چنین نشد و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند.

امید است این عزیز در هنگام نوشتن کمی انصاف را هم رعایت فرمایند.

پرویز مینویی (تگزاس)

کوروش و ادیان گوناگون

ناصر تجار تچی (نیویورک)

بررسی مدارک تاریخی نشان می‌دهد که کوروش با همه گروه‌های تحت حکومت خود بی‌طرفانه رفتار کرده و نسبت به هیچ گروه تبعیض نشان نداده است. بهترین مدرک در این باره سنگ نبشته استوانه بازمانده از کوروش پس از فتح شهر بابل است. این استوانه سنگی در اواخر قرن نوزدهم به وسیله یک گروه باستان‌شناس انگلیسی در خرابه‌های بابل، در نزدیکی بغداد کشف شد و پس از خواندن آن که با خط میخی نوشته شده، آن را در موزه تمدن نگهداری کرده‌اند. متن این سنگ‌نبشته از این قرار است:

«منم کوروش شاه شاهان، شاه بزرگ، شاه قدرتمند، شاه بابل، شاه سومر، آکد، شاه چهار کشور، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، نواده کوروش، شاه بزرگ از شاخه جاویدان که دودمانش مورد مهر اهورامزدا و حکومتش به دل‌ها نزدیک. هنگامی که با آرامش و دوستی وارد بابل شدم در میان شوق و شور و سرور همه مردم در کاخ شاهان بابل به تخت شاهی نشستم. مردوک خدای بابلی‌ها که من هر روز در اندیشه بزرگداشت او بودم دل‌های مردم بابل را متوجه من کرد. لشکر بزرگ من صلح‌آمیز در میان شهر بابل حرکت کرد نگذاشتم صدمه و آزاری به مردم این شهر و سرزمین سومر و اکد وارد آید. اندیشه امور داخلی و امکانه مقدسه بابل قلب مرا تکان داد. فرمان دادم همه در پرستش خدای خود آزاد باشند و بی‌دینان آنان را نیازارند. فرمان دادم هیچ یک از خانه‌ها خراب نشود و هیچکس اهالی شهر را از هستی ساقط نکنند. فرمان دادم همه معابد بسته شده شهر بابل آشور، شوش و اکد و همه سرزمین‌هایی که در آن طرف دجله قرار دارند و از ایام قدیم بنا شده‌اند گشوده شوند و همه خدایان این معابد را بجای خودشان بازگردانم تا برای همیشه در آنجا مقیم شوند. همچنین خدایان سومر و اکد که بنویسد به بابل آورده بود و سبب خشم شده بود بی‌آسیب به قصر آنها که شاددل نام داشت بازگرداندم. تمام پادشاهانی که در همه کشورهای جهان از دریای شمال تا پائین و پادشاهان غرب که در چادرها زندگی می‌کردند همه پیش‌کش‌های خود را به بابل آوردند و به من دادند اهالی این محل‌ها را جمع کردم و منازل آنها را که خراب شده بود از نو ساختم و صلح و آرامش را به همه عطا کردم. خدای بزرگ از من خرسند شود و به من که کوروش هستم و به پسر کمبوجیه و به تمام سپاهیان من عنایت و برکات خود را مبذول کرد.»

همانطور که می‌بینید کوروش از آزاد کردن همه پیروان ادیان مختلف در بابل (بزرگترین شهر و مرکز بازرگانی آن دوره) که تحت اسارت بودند صحبت می‌کند. از جمله از اقوام سومر و اکد و شهرهای بابل آشور، شوش و اکد نام می‌برد. در حالی که هیچ ذکری از قوم یهود در این کتیبه دیده نمی‌شود. البته قوم یهود نیز توسط کوروش آزاد شده و توانستند در هرناحیه‌ای که خواستند زندگی کنند و پرستشگاه‌های خود را بنا کنند. به این جهت یهودی‌ها کوروش را بسیار گرامی می‌دارند، ولی رفتار و کردار کوروش برای همه بود و شامل یهودی‌ها نیز می‌شد. تا پیش از کوروش شاهان و حکمران‌ها با نهایت استبداد و بی‌رحمی حکومت می‌کردند و هر وقت کشورهای مجاور را تسخیر می‌کردند، از کشتار و غارت آنها خودداری نکرده و آنها را به اسارت و بندگی می‌گماشتند. برای نخستین بار در تاریخ کوروش دستور داده بود که پس از تسخیر کشورها به مردم آسیبی وارد نیاید و حق مالکیت و دین آنها محترم شناخته شود از این رو این سنگ نبشته کوروش را نخستین اعلامیه آزادی حقوق بشر دانسته‌اند.

نقدی بر نوشتار دکتر محمود دهقانی

مربوط به بازسازی و نگهداری آثار باستانی خوزستان

بخش نخست

باقر علوی (او کلاهما)



با درود بر شما ... که در انتشار «میراث ایران»، همچنان به پیش می‌تازید. با پوزش باید بگویم: «مدتی این مثنوی تأخیر شده» و از زمانی که درج مقالات وارده، الزاماً نمی‌بایست بیش از دو صفحه از مجله را اشغال کند و دوستدار که ظاهراً کمی بیش از عادت خود، روش اطبان در نگارش را دارم! توانستم فقط دو نوشتار یکی «وصایای پتر کبیر» و دیگری «ترجمه‌ای از خلیل جبران خلیل» را تهیه و ارسال دارم، که درج فرمودید. اما اکنون که مقاله‌ی پرمحتوا و جالب پژوهشی جناب دکتر محمود دهقانی در شماره‌ی ۶۵ نوروز سال جاری را دیدم، و امید است خوانندگان آن را خوانده و به ارزش بیشتر آن توجه کرده باشند، بر خود فرض دانستم از ویژگی و ژرفای آگاهی‌های ایشان بالخصوص عرق میهن‌دوستی دلسوزانه‌شان را در دل تحسین کردم، بر آن شدم در آن راستا، این نوشتار را در مورد قومی به نام «ایلامی» که مقر اصلی‌شان در شوش خوزستان بود، چند صفحه‌ای از «میراث ایران» را در صورتی که مورد توجه و تأییدتان باشد، اشغال کنم.

آقای دکتر محمود دهقانی در نوشتارشان، نوزده مورد را با دید تیزبین خود، آورده‌اند که آفرین‌ها بر ایشان باد. انگیزه‌ی ایشان در نگارش نوشتار، به طوری که خودشان می‌نویسند: «پس از آنکه با دسته‌ای از دوستداران دانشنامه‌ی «ایرانیکا» از پروفسور «خاویر آلبارز-مون» استاد دانشگاه سیدنی جهت ایراد یک سخنرانی پیرامون تاریخ ایلام، که رشته‌ی تخصصی اوست دعوت نمودند، آن نوشتار را تهیه و با ذکر زحماتی که آقای داریو مزدا در عکس‌برداری متحمل شدند، برای درج به «میراث ایران» ارسال داشته بودند.

باری آقای دهقانی، پس از سخنرانی بر سر میز شام به پیشنهاد دکتر خاویر آلبارز، که راهی ایران بوده‌اند، به ایشان توصیه می‌کنند تا از آثار باستانی خوزستان به ویژه معماری منحصر به فرد زیگورات، چغازنبیل بازدید نمایند. این مهم انجام می‌گردد و آقای دکتر در چله‌ی تابستان (تیرماه) به بازدید می‌پردازند و چنانچه گذشت موارد نوزده‌گانه نارسایی‌ها را با ذره‌بینی ویژه‌شان تشریح کرده‌اند.

نویسنده برای توجیه بیشتری در مورد کارون، که تا چندی پیش بزرگترین رودخانه‌ی ایران به شمار می‌رفت و جهت روشن‌تر شدن خوانندگان گرمی می‌باید به تأسف فراوان به اطلاع برسانیم، که آن رودخانه بزرگ اکنون تبدیل به آب باریکه‌ای شده است و زمین‌های اطراف آن رود، نیز تصرف شده، در آن خانه‌ها رستوران‌ها و گردشگاه برپا کرده‌اند و متأسفانه شهر مستقیماً سرازیر رودخانه‌ی کم عمق کنونی می‌شود و زاینده‌رود به کلی خشک شده و اصفهانی‌ها گونی گونی از خاک کف رودخانه، برای شیرین کردن زمین‌ها و باغچه‌هایشان برداشت می‌کنند، گویی هیچ مقام مسؤولی از این رهگذر ممانعتی به عمل نمی‌آورد. سرچشمه‌ی این دو رودخانه، از کوهرنگ می‌باشد.

نویسنده در کودکی از اهواز به خرمشهر و نیز از اهواز به شوشتر با کشتی‌ای به نام «شمس» مسافرت کرده‌ام. شرکت سابق نفت ایران و انگلیس، از اهواز به محلی به نام آبکنجی، برای حمل محمولات خود و نیز کارکنان صنعت نفت، کشتی‌رانی دایر کرده بود و از آبکنجی با قطار بار و مسافر حمل می‌کرد.

من خود در نوجوانی از مسجد سلیمان (در محلی به نام «ریل‌وی» که ایستگاه مبدأ بود) به آبکنجی و از آنجا با کشتی شرکت به اهواز سفر کرده بودم. آن تأسیسات در سال ۱۳۲۵ به کلی برچیده شد، زیرا با کامیون‌هایی که به وجود

آمده بود، محمولات را حمل و نقل می‌کردند. برگردیم به سخن مان، یعنی به دنبال سخنان جناب دکتر دهقانی، پیرامون شوش و قوم ساکنان اولیه‌ی خوزستان به نام ایلامیان، که ایرانیان بعداً جانشین آنان شدند. کشور ایلام که به سیستم پادشاهی اداره می‌شد، در دشت خوزستان و نیز در سلسله کوه‌های زاگرس تا پرسپولیس (که سده‌ها پس از شوش به وجود آمد) به طرف خاور و تا کرمانشاه به سوی شمال ادامه داشت. از نظر تاریخی از تقریباً سه هزار سال پیش از زایش ترسایی شناخته شده است. ایلامیان نه مانند ایرانیان، به انبوه نژاد هندواروپایی تعلق داشته‌اند و نه مانند بابلیان و آسوریان به انبوه نژاد سامی. معمولاً این نژاد را زیر نام «آزباتیک» تعریف می‌کنند. باید دانست، این نامی است که چیزی را بدرستی نمی‌رساند و بیشتر جنبه‌ی منفی دارد و نشانه‌ی عدم تعلق قوم ایلامی به دو قوم شناخته شده‌ی دیگر است. این فرضیه که آنها در بخشی از ایران کهن، جنبه‌ی مستقلی داشته‌اند، هرگز رد نشده است.

تاریخ هنوز به شمار کمی از واژگان زبان ایلامی آشنایی دارد، که تعداد درست و کامل آنها در دست نیست. اگر چه کتابت آنها با حروف میخی بابلی‌ها شباهت دارد، پژوهشگران به دشواری دارند شناسایی تمدن ایلامی‌ها را آغاز می‌کنند. این قوم کهن براساسی دارای تمدنی عالی بوده است، که از آن میان، هنرهای معماری، شهرسازی و صنایع و فنون گوناگون آن، همچنان به گستره‌ای رسیده که هرگز تناسبی با فرهنگ و تمدن سومریان و بابلیان نداشته است.

یک نوشته‌ی سومری متعلق به بیش از سه هزار سال پیش از زایش ترسایی، که توسط پروفسور کرامر به نام Enmerkar et le pays d'Arrta منتشر شده به تاریخ‌نگاران می‌آموزد که تمدن ایلامی بر تمدن میانرودان برتری داشته است.

یکی از شاهان ایلام به نام «انمارکر» با فرستادن زر و سیم و سنگ‌های بهادار و اعزام معماران و صنعتگران به پادشاه «آراتا» یاری می‌رساند تا پایتخت خود «اوروک» یا (وارک) و پرستشگاه آن را برای پرستش بت بزرگ بسازد. این‌ها همه از ایلام می‌آمد که در دشت وسیع خوزستان و کوه‌های معروف به «انشان» یا «انزان» قرار

داشت. پادشاه شوش و انشان به عنوان شاهان ایلامی بود. چنین بود مبنایی که قبیله‌های پارسی در سده‌های نخستین تاریخ بر روی آن مبنا به هم پیوند یافتند. اینان قبیله‌های مهاجر به نام پارسی بودند، که پس از گذشتن از کوه‌های قفقاز به فلات (نجد) ایران آمدند. اقوام نزدیک آنها «سیت» ها و «سیمری» ها نیز چند سده پس از آنان چنین کاری را انجام دادند. پارسی‌ها که از نژاد آریایی بودند، نخست در کرانه‌های دریاچه‌ی «ارومیه» ساکن شدند و سپس تر از سلسله کوه‌های زاگرس گذشتند و به منطقه‌ای که صخره‌هایی بلند و قلعه مانند بود و زاگرس نامیده می‌شد، رسیدند. آنان وقتی وارد کوهستان‌ها و نیز به دشتستان‌های محدوده‌ی مسجد سلیمان و اهواز گردیدند، به قبیله‌هایی نه کم‌شمار تقسیم شدند که «هردوت» نام‌های آنان را به ما داده است. آن گروه بی‌شمار «پارسی‌ها» در آغاز مجبور بودند به تفوق کشور سلطنتی ایلام تن در دهند و به اراضی‌ای که مورد توجه صاحبان اصلی آنها (که ایلامی‌ها بودند) قرار نداشت، اکتفا نمایند.

ضربتی که آشور در سال ۶۴۰ پیش از زایش، بر کشور ایلام وارد کرد، یک ضربه‌ی فلج‌کننده بود، به گونه‌ای که ایلام دیگر قد علم نکرد و آشور هم مدت زمان درازی از آن پیروزی بهره‌مند نشد و در ۶۱۲ پیش از زایش قدرت امپراتوری آشور، وسیله‌ی متحدان مادها (کردها)، که نخست کشور آریایی را تشکیل دادند و مدت سلطنت آنها ۱۵۰ سال بود) و نیز بابلی‌ها محو شد و آنها (مادها و بابلی‌ها) همه‌ی خاورمیانه را بین خود تقسیم کردند. مادها شمال و بابلی‌ها جنوب را به خود تخصیص دادند. بر اثر این تقسیم‌بندی، خوزستان به مدت ۷۳ سال از سرزمین ما جدا گردید و پس از تسخیر کشور «بابل به دست کورش بزرگ در سال ۵۳۹ پیش از زایش ترسایی، کشور پرس (پارس=ایران) تشکیل گردید.

سرتاسر دوران پادشاهی کورش تخصیص یافت به کشورگشایی و انجام فتوحات نظامی، گاهی در باختر و گاهی در خاور یا در ناحیه‌های مرزی کشور گسترده‌ی شاهنشاهی، سرانجام در نبرد با یکی از ایل‌ها، زندگی پایه‌گذار سلسله‌ی هخامنشی پایان یافت، ولی در دوره‌ی پادشاهی کامبوجیه (پسر و جانشین کورش) نام خوزستان بار دیگر و این بار برای همیشه در صفحه‌های تاریخ ظاهر گردید.

واژه خوزستان

این واژه ساخته از کلمه‌ی «خوز» به معنای سرزمین خوزهاست و بنا بر سخنرانی استاد پورداود نیز به معنای شکرستان است، که در کانون باستان‌شناسان تهران و همچنین در انجمن لیسانسه‌های صنعت نفت در آبادان، ایراد شده است. نام خوزستان بارها در سنگ‌نبشته‌های داریوش «هوج» و خوزستانی «هوجیه» نامیده شده است و همین واژه است که در فارسی «هوز» شده و به جمع عربی «اهواز» گردیده است و اگر می‌بینیم حرف «ه» به «خ» تغییر یافته، در زبان باستانی ایران نظیر آن بسیار دیده شده است، مانند: «هور» به جای «خورشید». هم اکنون در بعضی از گویش بختیاری به جای مثلاً حرف «خ»، حرف «ه» به کار می‌رود، مثلاً نمی‌خواهم، (نیهم) تلفظ می‌شود.

ایلامی‌ها

تاریخ از مردمانی که در هزاره‌ی چهارم پیش از زایش ترسایی به نام قوم ایلامی در خوزستان می‌زیستند، نام می‌برد. تقریباً تا حدود یک سد سال پیش در کتیبه‌ها نا ایلام دیده شده، ولی بر اثر کاوش‌های سودمند باستان‌شناسان فرانسوی، هزاران اثر از لوح‌ها و سنگ‌نبشته‌های کیشی و غیرکیشی و بناهای تاریخی از دل خاک بیرون آمده که گذشته‌ی چندهزار ساله‌ی ایلام را در خطه‌ی خوزستان روشن می‌کند. تمدن خوزستان در زمان ایلامیان، گواه یک حیات ممتد و درازمدتی است که گویای یک دوره‌ی پرشکوه و عظمتی از تاریخ این سرزمین است. چنان شکوه و ابهتی که در تاریخ امپراتوری‌های آسیای غربی کم‌نظیر بوده است. آری آثاری که پژوهش‌های باستان‌شناسی از این سرزمین به دست آورده است، آشکارا نشان می‌دهد که دانش، صنعت (فن‌آوری) و کشاورزی مردم خوزستان، چنان بوده که

با تمدن‌های بزرگ بابل و آشور برابری می‌کرده است.

حکیم نظامی گنجوی، در مورد خوزستان چنان می‌سراید:

مگو شکر، حکایت مختصر کن

چو گفتی، سوی خوزستان گذر کن

از زنده‌نام سیدصدرالدین ظهیرالاسلام زاده دزفولی، تاریخ نگار، شش جلد کتاب به نام «شکرستان» به جا مانده است، که همه از نیشکر و کشت آن سخن رفته و واژه شکرستان را به معنای خوزستان به کار برده است.

خوزستان در زمان ایلامیان

سرزمین ایلام یکی از چهار بخش متمدن جهان کهن بوده است که عبارتند از: «آکاد» در شمال، «سوینارد» در خاور، «آمورد» در باختر و ایلام در جنوب قرار داشته است. نام ایلام را که در تورات و در سنگ‌نبشته‌های بابلی داده شده، بابلی دانسته‌اند. بابلی‌ها بخش مرتفع سرزمینی را در خاور کشورشان واقع بوده «الامتو»، «الام» و «ایلامتو» می‌نامیده‌اند، که به معنای کوهستان، یا کشور طلوع خورشید است. همین واژه در تلفظ یونانی «الیماییس» شده است. به احتمال زیاد، این هر سه نام از کلمه‌ی «الامو» گرفته شده که ریشه‌ی آن را آشوری دانسته‌اند. این بخش را از جلد اول کتاب تاریخ ایران که سرپرسی سایکس انگلیسی که فخر راعی گیلانی به فارسی برگردانده، آورده‌ایم.

در کتاب «تاریخ ایلام پیرامیه» که فرانسوی است و بانو شیرین بیانی که مترجم آن است چنین می‌آورد: «ایلامیان از نژاد آسیایی زاگرو ایلامی، یعنی نه سامی و نه هندواروپایی بوده‌اند و برخی از دانشمندان نژاد شناس، آنان را جزو دسته‌ی قوم‌هایی از نژاد قفقازی یا خزری می‌نامند و زبان ایشان را از گروه زبان‌های پیوندی به شمار می‌آورند.

ادامه دارد



شاید نام بیماری ام اس را شنیده باشید. ام اس که مخفف نام «مالتیپل اسکلروزیس» یک بیماری مزمن دستگاه عصبی است که بخش‌های مغز و نخاع را گرفتار می‌کند. بیماران مبتلا به ام اس ممکن است بعضی از توانایی‌های خود را به سبب این بیماری از دست بدهند. ام اس افراد جوان، فعال و باهوش جامعه را گرفتار می‌کند. انجمن دست تمامی افراد یارگر را به گرمی می‌فشارد و پذیرای کمک‌های فکری، معنوی و مادی شما عزیزان است. با تشکر، انجمن ام اس ایران

شماره حساب: ۲۷۷۰ بانک صادرات شعبه میرزای شیراز کد ۴۸۳

۳۰۰۰ ۴۴۹۳۸۹۰۰۳ بانک صادرات شعبه وصال شیراز کد ۳۰۰۰

صندوق پستی: ۱۴۳۳۵ ۱۵۸-

آدرس: تهران خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، نرسیده به خیابان

طالقانی پلاک ۵۸

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۷

یا

۶۶۹۵۱۱۸۸

شرح و بسط نظریه هرتسفلد مبنی بر یکی بودن زرتشت سپیتمان با سپیتاک سپیتمان

جواد مفرد کهلان

با درود

این دو مقاله تحقیقی (حاصل چهار دهه تحقیق در تاریخ اساطیری ایران) را به حضراتان تقدیم می‌دارم. امیدوارم که در نشریه تان مورد استفاده قرار دهید و یا به حضور اساتید ایرانشناسی برسانید. ما خود به دلیل مشکلات جسمانی وارده از ادامه تحصیلات دانشگاهی باز مانده و ایرانشناسی خانه نشین هستیم. خوش و سلامت باشید

ارنست امیل هرتسفلد باستانشناس و ایرانشناس بزرگ آلمانی بر اساس نام پدر و نام خانوادگی ای زرتشت و سپیتاک و محل حکومت شان بلخ این همانی این دورا در عهد جنگ جهانی دوم اعلام داشته است. ولی این نظر بسیار جالب وی در محافل علمی مورد توجه و کنکاش قرار نگرفته است. نگارنده بعد از تدوین «گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران» بدین نظر دقیق وی در حواشی فصل هفتم تاریخ ماد تألیف ایگور میخائیلویچ دیاکونوف، صفحه ۶۱۲ بند ۴۷ بر خورد نمودم و اکنون بیش از ۱۵ سال است که هر روز بیش از روز پیش به درستی این نظر واقف می‌شوم. دلایل یکی بودن سپیتاک سپیتمان و زرتشت سپیتمان در سه بند از این قرار است:

۱. کتسیاس می‌گوید سپیتمه داماد و ولیعهد آستیای با آمی تیدا دختر آستیای ازدواج کرده بود و از او دو پسر به اسامی مگابرن (درنده نترس، ببر) و سپیتاک (فرد سفید) داشت. اینان در عهد کورش سوم (فریدون شاهنامه) بعد از کشته شدن آستیای و سپیتمه توسط کورش و حمل شدن آمی تیدا به دربار کورش، به مقام پسر خواندگی (یا برادر خواندگی) کورش درآمدند و به ترتیب به حکومت گرگان و دربیکان بلخ انتخاب شدند.

اینان پیش‌تر در عهد پدر و پدربزرگ مادری‌شان در کجا حکمرانی داشتند؟ خبر خارس میتیلنی در باب هیستاسپ (ویشتاسپ، سگ وحشی، ببر) و برادرش زریادر (زرین تن)، در عهد کورش بزرگ و ویشتاسپ هخامنشی معلوم می‌دارد که این دو به ترتیب در ماد سفلی (ارمنستان و کردستان) و ولایات جنوب قفقاز (آذربایجان و اران) فرمانروایی داشته‌اند. شاهنامه و اوستا در این رابطه از این ویشتاسپ و برادرش تحت اسامی ویشتاسپ (گشتاسپ) و زیر (زرین مو) یاد نموده‌اند.



۲. کتسیاس جای دیگر حاکم بلخ را در عهد کورش و آغاز حکومت کمبوجیه، سپنداته گائوماته نامیده است. از این موضوع به مطابقت سپنداته گائوماته (اسفندیار) و سپیتاک پسر سپیتمه می‌رسیم. ۳. از محل‌های دوگانه فرمانروایی پسران سپیتمه یعنی ماد سفلی و آذربایجان و اران معلوم می‌شود که خود سپیتمه در عهد کی‌آسارو (کیخسرو، هوخشتره) و پسرش آستیای (اژدهاک) در همین نواحی به عنوان نائب السلطنه آستیای حکومت می‌نموده است. در شاهنامه به جای نام سپیتمه به القاب وی یعنی جمشید (شاه مؤبد)، هوم عابد، گودرز کشاورگان (شیوا سخن دارای سرودهای با ارزش) و هجیر (خوب چهر) برمی‌خوریم.

بنابراین معلوم می‌گردد که «سپیتاک پسر سپیتمه» (سپیتاک سپیتمان) ابتدا در عهد پدرش و پدربزرگ مادری‌اش آستیای حاکم آذربایجان و اران بوده است بعد مکان فرمانروایی وی در عهد کورش بزرگ از آن نواحی به پیش دربیکان بلخ منتقل شده است که این همان ویژگی‌های محل‌های حکومت زرتشت سپیتمان بوده است که ابتدا در رغه زرتشتی آذربایجان (مراغه) فرمان رانده و بعد مقر

فرمانروایی‌اش از آنجا به بلخ برده شده است. ما در اینجا افزون بر استنتاج هرتسفلد، معلوم نمودیم که سپیتاک زریادر از سوی دیگر همان گائوماته بردیه (داماد و پسر خوانده کورش) است که به نیابت از کورش سوم و کمبوجیه سوم و برادرش وه یزداته بردیه از مرکز بلخ بر امور شمال غربی هندوستان نظارت داشته است. چه مطابق خبر صریح کتسیاس در شمار سپاهیان وی به عنوان حاکم دربیکان بلخ سواران و فیلان هندی هم حضور داشته‌اند. گائوماته بردیه در عهد سفر جنگی کمبوجیه به مصر نائب السلطنه وی در ایران بوده است. چون شایعه خبر مرگ کمبوجیه در مصر به ایران رسید، وی بعد از ملاقات وه یزداته بردیه در جنوب فارس، حکومت خود را با اصلاحات اقتصادی و بخشش سه ساله مالیات‌ها بر امپراطوری هخامنشی رسمی اعلام نمود. ولی وی و وه یزداته بردیه پسر کوچک تنومند کورش در جریان کودتای داریوش جان خود را از دست داده و از سوی وی عنوان بردیه‌های (=تنومندهای) دروغین را گرفتند. اتهام برادر کشی به کمبوجیه هم، که از سوی داریوش صورت گرفته، نشانگر آن است که خود کمبوجیه هم در آغاز کودتای داریوش قربانی شده است. در محبوبیت گائوماته بردیه، نزد مردم همین بس که هرودوت می‌گوید همه در آسیا از قتل گائوماته بردیه، دریغ خوردند.

گائوماته بردیه یا همان سپیتاک زرتشت از سوی دیگر مطابق شواهد زیر شاهزاده محبوب مردم سمت بلخ و هند یعنی گوتمه بودای بلخ و بامیان است: گوتمه بودا در اصل همان گائوماته زرتشت است: چنان که دیدیم بنا به خبر یونانیان باستان از جمله هرودوت و پورفیریوس، گائوماته زرتشت در قرن ششم پیش از میلاد که به قرن تشکیل ادیان باستانی معروف است شهره آفاق بوده است. به ویژه مردم آسیا وی را بسیار دوست داشته و او را می‌پرستیده‌اند. بنابراین، در اینجا این سؤال منطقی پیش می‌آید که بپرسیم که مردمان سمت آسیای میانه و هندوستان و چین وی را تحت چه نام و نشانی می‌شناخته‌اند؛ خصوصاً با علم بر این که وی مدتی در آن سمت و سوی، در باختر (بلخ) سکونت داشته و در آنجا هم رهبر سیاسی و هم رهبر دینی بوده است. همانجا که بعداً مرکز اصلی بودائی‌گری شده بود و معبد معروف نوبهار بلخ در آن قرار گرفته بوده است. همان معبد بودایی زرتشتی که نظامی در اسکندرنامه خود در

مورد آن چنین سروده است:

به بلخ آمد و آذر زرد هشت
به طوفان شمشیر چون آب کشت
بهار دل افروز در بلخ بود
کز و تازه گل را دهن تلخ بود
پری پیکرانی در او چون بهار
صمن خانه‌هایی چو خرم بهار

شواهد و دلایل لغوی و تاریخی روشنی معلوم می‌دارند که خود گوتمه بودای تاریخی کسی جز گائومه زرتشت نبوده است که بعداً آیین‌هایشان در شرق و غرب فلات ایران به صورت دو مکتب جداگانه‌ای درآمده و در هر دو حالت آن از فلات ایران به تبعید رفته و در شکل بودایی آن در شرق آسیا شکوفا شده است. در اینجا دلایل خود را در باب یکی بودن بودا و زرتشت به اختصار ارائه می‌دهیم:

۱. بودا به معنی منور و روشن است و اسم اصلی زرتشت یعنی سپنتاک نیز به معنی سفید و روشن می‌باشد. افزون بر این لقب مهم ایشان یعنی گائومه (دانای «گات‌ها»، یعنی دانای سرودهای دینی) و گائومه (دانای سرودهای دینی) یا همان پاتی زیت (نگهبان سرودهای دینی) هم یکسان است. می‌دانیم که گات‌ها (گائوها) از سوی دیگر سرودهای دینی خود زرتشت به شمار می‌آیند.

۲. نام والدین بودا یعنی سود دهودانا (مخلوق دانا و پاک تن) و همایا (دانای بزرگ) به وضوح با اسامی والدین سپنتاک زرتشت یعنی سپیتمه (دانای سفید رخسار) و آمیتی دا (دارای بینش نیرومند) مطابقت دارد. ماه تولد هر دو فروردین و روستاهای زادگاهی آنان رومبینی و دارجه زبره به لغت ایرانی مترادف بوده، به معنی واقع در پیچ رودخانه می‌باشند.

۳. هر دو در قرن ششم پیش از میلاد در سمت شمال هندوستان و شرق فلات ایران فعالیت روحانی سیاسی داشته و معبودشان یعنی برهما (خالق دانا) و اهورمزدا (سرور دانا) اسامی یکسانی داشته‌اند.

۴. مطابق اخبار منابع بودایی و ایرانی شهر زادگاهی این هر دو رهبر دینی، در محل تجمع جنگجویان قرار داشته که در نزدیکی آن کوه مرتفع و پربرفی (= هیمالیا، سهند) واقع شده بود. منظور از هیمالیا یعنی کوه پر برف، در اینجا همان کوه سهند آذربایجان است. ولایت زادگاهی بودا یعنی بهار نزدیک نپال به جای نوبهار (دیرم‌کزی) بلخ قرار گرفته است.

۵. محل فعالیت سیاسی و فرهنگی گوتمه بودا با قبیله سکیا و شهر کاپیلاویستو (خاک سرخ) پیوسته است؛ متقابلاً مطابق منابع کهن یونانی و ایرانی ناحیه ساتراپی گائومه زرتشت، سرزمین سکاییان در یکی (سکاییان برگ هئومه، دری‌ها) و شهر سوروگانه (شبورگان، یعنی جایگاه شاه یا سرخ رنگ)

در نزدیکی بلخ (سمت غرب آن) و خود بلخ (= محل تقسیم آب‌ها) بوده است. افزون بر این می‌دانیم رودی به نام سرخاب در سمت غرب شهر بلخ جاری است.

۶. محل مدفن بودا یعنی کوسینا گارا (کوهستان مردم نیک بخت) به وضوح یادآور محل دخمه گائومه زرتشت یعنی سیکایا اوآوتی (یعنی آبادی خوشبختی، روستای سکاوند شهرستان هرسین باختران) در ناحیه کاسیان باستانی و مادهای سگارتی (سنگ کن) می‌باشد. قابل تذکر است که نام کاسیان (اسلاف لران) به صورت کوسیان نیز ذکر گردیده است: ترجمه نام کاسیان در نام لران بختیاری و نام شاهنامه‌ای ارمائیل (یعنی مردم آسوده) برجای مانده است.

۷. فرقه بودایی ماهایانای ژاپنی‌ها گئومه بودا را نظیر گائومه زرتشت دارای افکار و آمال سوسیالیستی معرفی می‌نماید. افزون بر این که این هر دو تعلیمات اخلاقی اساسی خود را بر روی سه اصل پندارنیک، گفتارنیک و کردارنیک بنیاد نهاده‌اند. علاوه بر این که هر دو مخالف ایجاد معابد خرافه پرستی و مردم فریبی بوده‌اند. گفتنی است که بودا برای طبقه برهمنان یک بیگانه محسوب می‌شد. معه‌ذا گائومه زرتشت تحت نام گئومه دیگری نزد برهمنان بومی شده است. چون گئومه نامی که به عنوان سراینده قسمتی از وداها معرفی شده باید همان گائومه زرتشت باشد چه عنوان مناسب فرمانروایی خانوادگی وی یعنی راهوگنه (کشنده دشمن، بهرام) و همچنین لقبش یعنی انگیراس (فرد باشکوه و تنومند) به وضوح یادآور لقب گائومه زرتشت بلند قامت یعنی تنائوکسار (یعنی دارای تن بزرگ) است. سرودهای ودایی وی از جمله در باب آگنی (آذر، ایزد آتش) و برهما (اهورامزدا، در مقام ایزد دانایی و آتش) می‌باشد. تحت این نام و القاب وی در رزم‌نامه بزرگ هندوان یعنی مهابهارته نیز یاد شده است. ناگفته نماند گئومه بودا در اساطیر به هیئت برهمنی جوان به نام مگه (مغ) پدیدار می‌شود که این به وضوح تعلق وی را به طبقه روحانیان ماد یعنی مغان آشکار می‌گرداند.

۸. سرانجام گفتنی است دوست و خویشاوند و نخستین حواری بودا یعنی آناندا (ناندا، دانا به طرق مختلف) و زنش ییشودهارا (دارنده پاک) به ترتیب مطابق با همان مدیومه (دانای بزرگ و شایسته) پسر عم و نخستین مرید زرتشت و هووی (نیک‌نژاد) زن زرتشت می‌باشند. در خبر مولوی که زاده بلخ بود زرتشت بودا تحت عنوان شاهزاده صوفی فرزانه‌ای به نام ابراهیم ادهم (یعنی ابراهیم بور یا بخشایشگر) ظاهر گردیده است. ابراهیم (پدر عالی) یعنی عنوان توراتی ایبال پی ال دوم پادشاه عبری اشوناک، در واقع بعداً نام عبری و عربی پادشاهان بزرگ عهد قدیم از جمله گائومه زرتشت (ابراهیم خلیل؟) و همچنین نامی بر خشریتی (کاووس) یعنی جد جد مادر زرتشت بوده است.

۹. نام پسر بودا یعنی راهوله (= روی هوره یا گرگ) با لقب خورشیدچهر جنگاور پسر زرتشت یا با نام برادر بزرگ خود زرتشت یعنی مگابرن ویشتاسپ (تیگران، درنده تیزدندان) مترادف است. جالب است که در گرشاسب‌نامه نام پسر جمشید (موبد درخشان)، منظور گائومه زرتشت) تور یعنی گرگ آمده که که مترادف نام راهوله پسر گوتمه بوداست.

۱۰. نام ایرانی بودا یعنی بوداسف به معنی بت‌شکن نشانگر گائومه زرتشت، ویرانگر معابد بت پرستی است.

۱۱. منظور از نپال زادگاه بودا که به تبتی به معنی سرزمین مقدس است در اصل همان شهر آیینی مقدس معروف غرب فلات ایران یعنی بلخ بامیان یعنی بلخ نورانی مقر حکومتی گائومه زرتشت بوده است.

۱۲. محبوبیت بی نظیر شاهزاده گائومه زرتشت حاکم بلخ چنان بوده است که هرودوت می‌گوید در مرگ او مردم آسیا (هند و آسیای میانی و ایران و آسیای صغیر و بین النهرین) دریغ خوردند و به سوگ نشستند. چنین محبوبیتی را در سمت بلخ و هند تنها شاهزاده گوتمه بودای بلخ و بامیان دارا بوده است. صالح قرآن وهامان تورات در اصل همان سپیتمه و زرتشت سپیتمان می‌باشند:

صالح زرین شتر یا مرد صالح دارای شتر مقدس در قرآن که قومش به سبب پی کردن شتر وی (یا بر اثر کشته شدن خود وی) به صیحه بلند آسمانی (به یونانی مگا فونی) کشته می‌شوند، همان گائومه زرتشت (بنا به برداشت مؤیدان عهد ساسانی یعنی سرود دان زرین شتر) است که قبیله وی مغان در آن روز توسط داریوش و همراهانش به واقعه مغکشی (به یونانی یعنی ماگوفونی) گرفتار می‌گردند. نام قرآنی قبیله وی ثمود (= معدومین) هم به وضوح اشاره به همین ماگوفونی (مغکشی) است که در قرآن به مگافونی یعنی کشتار با صیحه بلند آسمانی تعبیر و تفسیر شده است.

در کتاب اِستر تورات (ایشتار = آتوسا همسر گائومه) نام گائومه زرتشت به صورت هامان اجاجی (زمزمه کننده بلند قامت) از خانواده همداتای (مجرى قانون) معرفی گردیده است: در باب مورد غضب آسمانی وزمینی قرار گرفتن قبیله مغان (عاد) در تورات باید بگوییم، چنان که هرودوت خاطرنشان می‌کند در روز قتل گائومه (پاتی زیت) قتل عام بزرگی از مغان به راه افتاد. این واقعه در تورات به صورت اسطوره قتل هامان (نیک اندیش یا زمزمه کننده) یا پسر هوم، گائومه زرتشت) به دسیسه استر (آتوسا) و مردوخای (شاهکش) و جشن دشمن کشی یهود یعنی پوریم (به معنی لفظی بخت و قرعه) متجلی شده است:

هرودوت نیز از قرعه کشی داریوش و شش تن همدستان وی سر پادشاهی ایران سخن می‌راند که بعد از قتل گئوماتای مغ و مغ کشان صورت گرفته است.



فریدون مشیری

نیم قرن درخشش

در آسمان ادب ایران

مصطفی موسوی

تو کیستی که من اینگونه بی تو بی تابم
شب از هجوم خیالت نمی برد خوابم
تو چیستی که من از موج هر تبسم تو
بسان قایق سرگشته روی گردابم

فریدون مشیری شاعری است که بیش از نیم قرن در تاریخ ادب پارسی معاصر درخشید. سادگی، روانی، زیبایی و نوآوری اشعار او بر دل هر شیفته شعر پارسی می نشیند و یاد این انسان بزرگ را، در دل ها زنده و گرمی می دارد.

او پیام آور مهر و دوستی و عشق و وفا، راستی، استواری و پایداری و شور امید به زندگی ست:

جان می دهم به گوشه زندان سرنوشت
سر را به تازیانه او خم نمی کنم
افسوس بر دو روزه هستی نمی خورم
زاری بر این سراچه ماتم نمی کنم

در شعر همراه حافظ، آرزوهای شاعر که بیانگر احساس پاک مردم است به زیبایی تجلی می کند:

دل می خواست سقف معبد هستی، فرو می ریخت
بهاری جاودان، آغوش وای می کرد

جهان، در موجی از زیبایی و خوبی شنا می کرد
بهشت عشق می خندید
به روی آسمان آبی آرام
پرستوهای مهر و دوستی پرواز می کردند
به روی بام ها، ناقوس آزادی صدا می کرد

او در بستر بیماری و درد، دل از امید نمی کند
و از مرگ گریزان و روگردان است:

اگر هستی زند هر لحظه تیرم
و گر از عرش برخیزد صفیرم
دل از این عمر شیرین برنگیرم
به این زودی نمی خواهیم بمیرم

در رباعی زیبای خود می گوید:
روی چمن از شکوفه ها رنگین شد
وز عطر اقا قیا هوا سنگین شد
در نغمه هر چلچله پیغامی هست
کای خفته روزگار فروردین شد

فریدون مشیری شاعری آرمانگراست، در آرزوی جهانی دیگر، جهانی که ره به روشنایی و مهر و خرد دارد و دل ها، از کینه تهی ست:

خرد را بستانیم و
بر اورنگ زر آریم
چه زیباست که با مهر
دل از کینه بشویم
چه نیکوست که با عشق
گل از خار برآریم
بیایید، بیایید
از این عالم تاریک
دل افروز تر از صبح
جهانی دگر آریم

او از دگرگونی ناموزون انسان ها در سینه زمان، بی رحمی ها و نامردمی ها، نگران و شگفت زده و ناخشنود ست:
ای نسیم رهگذر، به ما بگو

این جوانه‌های باغ زندگی
این شکوفه‌های عشق
از سموم وحشی کدام شوره‌زار
رفته رفته خار می‌شوند؟

این کبوتران برج دوستی
از غبار جادوی کدام کهکشان
گرگ‌های هار می‌شوند؟

او با دیدگان اشک آلود به استقبال نوروز می‌رود
و این جشن جاودانه باستانی و مقدم بهار را گرامی
می‌دارد و سرود امید را برای خستگان وحشت دشت
زمزمه می‌کند:

با همین دیدگان اشک آلود
از همین روزن گشوده به دود
به پرستو، به گل، به سبزه درود
شاید ای خستگان وحشت دشت
شاید ای ماندگان ظلمت شب
در بهاری که می‌رسد از راه
گل خورشید آرزوهایمان
سرزد از لای ابرهای حسود
شاید اکنون کبوتران امید
بال در بال آمدند فرود

در سروده دیگر، به ستایش عشق می‌پردازد و
آن را بنیان زندگی می‌داند:
هرچه به عالم اگر به کف آرید
هیچ ندارید اگر که عشق ندارید

در سروده زیبای انسان باشیم، هشدار می‌دهد
روشن به وجدان‌های خفته:
سرخوشانند ستایشگر خورشید و زمین
همه مهر است و محبت، نه جدال است و نه کین
بغض می‌پیچد در سینه سوزانم، آه
پس چرا، ما نتوانیم که این سان باشیم؟

به خود آییم و بخواهیم که:
انسان باشیم!

این شاعر بزرگ، امیدوار بود تاریکی، که نماد
کژی‌هاست، پایان گیرد و به دیدار سحر، که نماد
زیبایی و خوبی‌هاست، نایل آید:
از پشت میله‌های قفس
من به این امید
تنها به این امید
نفس می‌کشم هنوز
کز عمق این سیاهی جانگاه
ناگهان
فریاد سردهم به جهان

شب
شکسته است

در شعر فریدون مشیری، زیبایی واژه‌ها،
درخشش ویژه‌ای دارد. اشعار او در عین روانی و
ایجاز، از فصاحت و لطف ادبی، برخوردار است. این
ویژگی توأم با اندیشه والای انسانی، به او جایگاه
ویژه‌ای در ادب معاصر می‌دهد. او چون مولانا
جلال‌الدین، ستایشگر داد و دوستی و مخالف خشونت
و دشمنی‌ست، هرچند می‌داند که تحقق این آرزو
ساده و آسان نیست:

ای شمایان که باز می‌گذرید
بعد ما، زیر آسمان باهم
گر رسید آن دمی که آدمیان
دوست گشتند و هم‌زبان با هم
آن زمان با گذشت یاد کنید
یاد نومید رفتگان، با هم!

در سروده زیبای زیر، می‌توان شیفتگی عمیق
این شاعر متعهد و آگاه را، به خاک مادری درک کرد:

دست مرا بگیر که آب از سرم گذشت
خون از رخم بشوی که تیر از پرم گذشت
سر برکشیدم از دل این دود شعله‌وار
تا این شب از برابر چشم ترم گذشت
شوق رهایی‌ام در زندان غم شکست
بوی خوش سپیده‌دم از سنگرم گذشت
با همراهان بگوی، سراغ وطن گرفت
هرجا که ذره ذره خاکسرم گذشت
خورشیدها، شکفت ز هر قطره خون من
هرجا، که پاره‌های دل پرپر گذشت
در پرده‌های دیده من، باغ گل دمید
نام وطن چو بر ورق دفترم، گذشت

در قطعه دلنشین شکار، با احساسی بسیار
ظریف، پیکر خونین کبک و اندوه و پریشانی و آشفتنگی

جوجکان بی‌پناه آن را، که آشیانش با تیر بیداد صیاد،
ویران شده، به یاد ما می‌آورد و می‌خواهد گناه
بیمارگونه انسان را، در آزار و کشتار بیرحمانه حیوان،
هشدار دهد:

کوه‌نشینان صدای تیر شنیدند
بال زنان، جوجکان گمشده مادر
در پی مادر، زآشیانه پریدند
دیده گشودند بی‌قرار، به هرسو
در ته خاموش دره، وای! چه دیدند
کاغذی از برف بود و جوهری از خون
مشت پری غرق خون، فتاده کناری

در دل شب، در سکوت دره و مهتاب
پیکر کبکی، جگر شکافته، خاموش
خرمن برفش گرفته تنگ در آغوش
دور و برش، جوجکان یخ زده، بی‌خواب
بال و پری می‌زنند خسته و بی‌تاب

در بررسی اشعار فریدون مشیری، باید به چامه
پراحساس «کوچه» که در جان و روح مردم ما، جایگاه
ویژه‌ای دارد، نیز اشاره کرد:

بی‌تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم
شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم
شدم آن عاشق دیوانه که بودم

فریدون مشیری، با سروده‌های زیبای خود،
که چون قطعات موسیقی، دلنشین و روح نواز است،
همانند آموزگاری راستین، چراغ آزادگی، اخلاق و
رواداری را در فراراه ما، روشن می‌کند و ما را، به
پرهیز از کژی‌ها، فرا می‌خواند. با گذشت زمان، این
چراغ، پرفروغ‌تر خواهد شد.

او در ادب پارسی، جاودانه گشت. روانش شاد.
هرگز نمیرد آنکه، دلش زنده شد

علیرضا کاخ‌ساز

Ali R. Kakhsaz, CPA, MAcc

ARKCPA.COM

© A. R. Kakhsaz & Company 818/713-9322

آنچه از آبگوشت نمی‌دانید

برگرفته از اینترنت



آبگوشت، محصول زندگی یکجانشینی است و کباب، خوراک زندگی کوچ‌نشینی و کوچندگان تنها هنگامی که به مقصد نهایی می‌رسیدند، فرصت و شرایط بارگذاشتن آبگوشت را می‌یافتند.

همه دایرةالمعارف‌هایی که درباره ایران تألیف شده‌اند، مدخل «آبگوشت» دارند. شاید باور نکنید، اما آبگوشت در کنار همه نام‌ها و نامداران فرهنگ ایرانی، در دایرةالمعارف‌های تخصصی بدل به مدخلی مفصل شده، اما در منوی هیچ یک از رستوران‌های تهران آبگوشت نیست! برای خوردن آبگوشت باید به خانه، چایخانه، قهوه‌خانه یا دیزی‌سرای رفت. آن هم فقط سر ظهر، نه قبل و نه بعد از آن. از قدیم دکان‌هایی هستند که به طور تخصصی هر کدام یک خوراک بیشتر نمی‌پزند؛ حلیمی، کبابی، چلوپی، جگرکی، کله‌پزی و بریانی. اما باز هیچ یک از این خوراک‌های اصیل و محبوب ایرانی، جز چلوکباب‌ها، در منوی رستوران‌های ایران جایی ندارند! و به همین خاطر است که در کتابچه‌های راهنمای ایرانگردی برای خارجیان هم فقط فرق چلو و چلو و شرح انواع کباب‌ها آمده است. هر جای دیگر جهان که بود، این تنوع خوراکی را جاذبه‌ای سیاحتی می‌کردند و دست‌کم در منوهای وطنی جایی به آن می‌دادند.

آبگوشت به هزار و یک دلیل از خوراک‌های کهن ایرانیان است. یکی از این دلایل، شیوه کوچی و عشایری زندگی نیاکان ایران، بر پایه فرهنگ دامپروری است. ایرانیان حتی هنگامی که شهرهای کهنی همچون همدان و شوش و پارسه را ساخته بودند، به معنی واقعی یکجانشین نشده بودند و باز شاهان و درباریان، همانند مردمان در راه این شهرها بیلاق و قشلاق می‌کردند. این جابه‌جایی فصلی، حتی تا چند دهه پیش، میان قشلاق تهران و بیلاق شمیران هم، برای بعضی خانواده‌های متمول، متداول بود. پس گمان نکنید که زندگی کوچی با پایتخت ۲۰۰ ساله اخیر ایران نسبتی ندارد.

آبگوشت، محصول زندگی یکجانشینی است و کباب، خوراک زندگی کوچ‌نشینی و کوچندگان تنها هنگامی که به مقصد نهایی می‌رسیدند، فرصت و شرایط بارگذاشتن آبگوشت را می‌یافتند. اگر به مستندهای این نیم قرن که از زندگی عشایر ایران ساخته شده، نگاهی بیندازید، گله‌های چندهزار سری را

می‌بینید که هر یک از بزها، گوسفندان، گاو و اسبان برای صاحبانشان مهم و محترم‌اند و جان دامداران به جان دام بسته است و بسیار کم پیش می‌آید که دام را سر ببرند و جز از شیر و فرآورده‌های شیری آنها، تغذیه نمی‌کرده‌اند. اما در راه ناهموار و پرخطر کوچ، هر روزه چند سر از این دام‌های سلامت و پروار، ناکار و تلف می‌شده‌اند و عشایر پیش از آنکه دام، جان بدهد، آنها را سر می‌بردند و کباب شام را به راه می‌کردند.

کوچ، زمان بندی داشت و می‌بایست که به موقع به مقصد می‌رسیدند و گرنه هزار و یک ضرر و خطر طبیعی، در راه بود. پس فرصت بارگذاشتن آبگوشت تا رسیدن به مقصد، در سفر دست نمی‌داد. آبگوشت ظهر فردا را، از شب قبل باید بارگذاشت و پیشتر مقدمات و مخلفات آن را مهیا کرد که این همه، جز در یکجانشینی ممکن نبوده و نیست.

دیگر اینکه بساط کباب را به سادگی با سیخی چوبی نیز در بیابان می‌توان به راه کرد، اما آبگوشت جز در ظرف پخته نمی‌شود. ساکنان فلات ایران هزاران سال پیش، نخستین ابزار و ظرف‌ها را از چوب و سنگ ساختند. اما ظرف چوبی روی آتش کار کردی نداشت و تنها ظرف‌های سنگی به کار می‌آمدند. پس از آن بود که توانایی ساخت سفال حاصل شد و انواع و اقسام ظرف‌ها شکل گرفت.

هزارها ظرف‌های سفالین به کار می‌رفتند، تا انسان ایرانی به راز سنگ‌های معدنی و آب‌کردن و ریخته‌گری فلزات پی برد و از آن ابزار و ظرف ساخت و ظروف فلزی را به میان آورد. جالب است که آبگوشت، هنوز که هنوز است در سه ظرف سنگی، سفالی و فلزی، طبخ و میل می‌شود.

انواع دیزی سنگی و سفالی و روپی (روپی به معنای روبین یعنی ساخته شده از فلز روی که به زبان عامیانه به آن روحی هم می‌گویند) هنوز به شیوه هزاره‌های دور، در ایران ساخته و به کار برده می‌شود و این سه نوع دیزی، یادگاری است از سه عصر سنگ و سفال و فلز در باستان‌شناسی.

در قدیم پلو یا چلو را در مجمعه‌های بزرگی می‌کشیدند، که به آنها «قاپ» یا «قاب» می‌گفتند و چند نفر با دست از یک قاپ مشترک، غذا می‌خوردند. ممکن بود که چند آدم بزرگ و پرخور با پیری یا کودکی نحیف و کم‌غذا در قاپی همسفره و هم‌غذا شوند. این بود که تقسیم غذا عادلانه نبود و یکی به اصطلاح، قاپ دیگری را می‌دزدید و غذای بیشتری می‌خورد. این بود که ایده «قاپ شخصی» به میان آمد که برای هر کس قاپ کوچکی غذا بکشند و آن را در پیش وی بگذارند. این بود که این «پیش‌قاپ» را «بُشقاب» نامیدند. یک قاپ بزرگ پر از غذا سر سفره می‌آمد و چند قاپ کوچک خالی (بُش به ترکی: خالی) گرد آن می‌چیدند و برای هر بشقاب، جدا غذا می‌کشیدند. اما آبگوشت چه برای یک تن پخته شود، چه هزار تن، محتوای هر دیزی جدا، درون خود آن می‌پزد و گوشت و نخود و آب، برای هر دیزی به پیمانه برابر ریخته می‌شود و تبعیضی در میان نیست. مانند پلو همه را در یک دیگ نمی‌پزند و پس از پخت، غذا را نمی‌کشند، بلکه اول سهم خام هر دیزی کشیده می‌شود و پس از تقسیم، پخت آغاز می‌گردد.

اما پختن و خوردن آبگوشت کار ساده‌ای نیست. شاید همگان به پختن آن کاری نداشته باشند اما همه از خوردن آن لذت می‌برند. اما اگر یک خارجی از راه برسد و یک دیزی سنگی داغ با سنگ و ربان جلوبش بگذارد، شاید لذتی از لذیذی آن نبرد. چرا که خوردن آبگوشت آموزش می‌خواهد. با قاشق از دهانه تنگ دیزی چیز زیادی بیرون نمی‌آید، مگر اینکه دیزی را کج کنید و برای کج کردن هم، دست خواهید سوخت، مگر آنکه با تکه نانی گوشه ظرف را بگیرد و در این کار حتی دستمال کاغذی هم، کمک تکه نان را نخواهد کرد. البته بعضی از دیزی‌های سفالی دو دسته کوچک در دو طرف دارند که در این موقع به دستگیری خورنده می‌آیند.

آبگوشت دو بخش دارد، بخش «تَر» که به آن «ترید» می‌گویم و بخش «خشک» که «کوبیده» می‌خوانیم. همان آب و گوشت که روی هم آبگوشت

آیا می دانستید

چرا پشت سر مسافر آب بر زمین می ریزند؟

هرزمان در سمت فرمانداری خوزستان انجام وظیفه می کرد. هرزمان که یکی از فرمانداران جنگ قادسیه بود، بعد از نبردی در شهر شوشتر و زمانی که هرزمان در نتیجه خیانت یک نفر با وضعی ناامید کننده روبرو شد، نخست در قلعه ای پناه گرفت و به ابوموسی اشعری، فرمانده تازی ها آگاهی داد که هر گاه او را امان دهد، خود را تسلیم وی خواهد کرد.

ابوموسی اشعری نیز موافقت کرد از کشتن او بگذرد و وی را به مدینه نزد عمر بن الخطاب بفرستد تا خلیفه درباره او تصمیم بگیرد. با این وجود، ابوموسی اشعری دستور داد، تمام ۹۰۰ نفر سربازان هرزمان را که در آن قلعه اسیر شده بودند، گردن بزنند. (البلاذری، فتوح البلدان، به تصحیح دکتر صلاح الدین المُنَجَّد (قاهره: ۱۹۵۶)، صفحه ۴۶۸)

پس از اینکه تازی ها هرزمان را وارد مدینه کردند، ... لباس رسمی هرزمان را که ردائی از دیبای زربفت بود، که تازی ها تا آن زمان به چشم ندیده بودند، به او پوشاندند و تاج جواهرنشان او را که «آذین» نام داشت بر سرش گذاشتند و وی را به مسجدی که عمر در آن خفته بود، بردند تا عمر تکلیف هرزمان را تعیین سازد.

عمر در گوشه ای از مسجد خفته و تازیانه ای زیر سر خود گذاشته بود. هرزمان، پس از ورود به مسجد، نگاهی به اطراف انداخت و پرسش کرد: «پس امیرالمؤمنین کجاست؟» تازی های نگهبان به عمر اشاره ای کردند و پاسخ دادند: «مگر نمی بینی، آن امیرالمؤمنین است.»

... سپس عمر از خواب برخاست. عمر نخست کمی با هرزمان گفتگو کرد و سپس فرمان داد، او را بکشند.

هرزمان درخواست کرد، پیش از کشته شدن به او کمی آب آشامیدنی بدهند. عمر با درخواست هرزمان موافقت کرد و هنگامی که ظرف آب را به دست هرزمان دادند، او در آشامیدن آب درنگ کرد.

عمر سبب این کار را پرسش نمود. هرزمان پاسخ داد، بیم دارد، در هنگام نوشیدن آب، او را بکشند. عمر قول داد تا آن آب را ننوشد، کشته نخواهد شد. پس از اینکه هرزمان از عمر این قول را گرفت، آب را بر زمین ریخت. عمر نیز ناچار به قول خود وفا کرد و از کشتن او درگذشت. این باعث به وجود آمدن فلسفه ای شد که با ریختن آب بر زمین، یعنی زندگی دوباره به شخصی داده می شود تا مسافر برود و سالم بماند.

را پدید آورده اند. تقریباً با هم پخته می شوند اما جدا خورده می شوند. اما عمل آوردن این دو بخش به عهده آشپز نیست و شاید تنها خوراکی باشد که خورنده نیز در کار طبخ شریک است. اگر این دو بخش را جدا نکنید، تبدیل به سوپی نه چندان دلچسب خواهد شد و اگر هر یک از این دو بخش را خوب به عمل نیاورید، یعنی مثلاً کوبیده را آب دار بردارید، لطفی نخواهد داشت.

خلاصه آنکه آبگوشت خوردن کار هر کسی نیست و اگر برای نخستین بار کسی سر سفره آبگوشت بنشیند، بی رهنما به راحتی از ماجرا سر در نخواهد آورد.

گوجه فرنگی و سیب زمینی دو جزء لاینفک آبگوشت های امروزی اند و برای ایرانیان شاید تصور آبگوشت بی سیب زمینی و گوجه فرنگی ممکن نباشد. اما شاید ندانید که این دو محصول فرنگی تا صد سال پیش از این، در ایران ناشناخته بوده اند. اما آبگوشت پیش از واردات این دو نیز، با گوشت و آب و نخود، آبگوشت بوده.

ایرانی همان طوری این دو محصول فرنگی را در دیزی کرد و به آن دو رنگ ایرانی بخشید که جانشینان یونانی اسکندر و مغولان وارث چنگیز را به ایرانیانی اصیل و ایران دوست تبدیل کرد.

با وجود این همه کتاب آشپزی و مردم شناسی، تا به امروز به آبگوشت این گونه نگاه نکرده بودیم. چراکه ما گاهی از کنار میراثمان سهل انگارانه به سادگی گذشته ایم و ظرائف و لطایف فرهنگی نهفته در آنها را ندیده ایم.

آبگوشت، عصاره فرهنگ ایرانی است و هزاره ها تاریخ و نکته در آن خفته است و همه قوت آن به ارزش غذایی اش نیست و اگر دقیق به آن بنگریم جان فرهنگ نیاکانمان را در پیاله ای از آن خواهیم دید. پس لقمه ای از آن را هم نباید هدر داد.

دکتر ظاهر فلاحی

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

حسابدار قسم خورده آمریکا (CPA)

Los Angeles : (424) 901-8529

Orange County: (714) 546-4272

مشاورت در آوردن پول از ایران از دیدگاه های قانونی و مالیاتی

وکیل مدافع در مقابل اداره مالیات ها

وصیت نامه و Living Trust

مالیات ها برای اشخاص، شرکت ها و Trust ها

امور دادگاهی (Litigation)

Zaher Fallahi

Tax Attorney

MS, MBA, JD, CPA

10866 Wilshire Blvd., Suite 400, Los Angeles, CA 90024

1503 South Coast Drive, Suite 207, Costa Mesa, CA 92626

e-mail: taxattorney@zfcpa.com

website: zfcpa.com

Advertise Your Business in

Persian Heritage

برای درج آگهی در میراث ایران

با ما تماس بگیرید

(973) 471-4283

قصاص قبل از جنایت

علی کوهستانی (استراليا)

که خانم این چه حرفی به؟ لاک الکل با الکل صنعتی درست میشه نه الکل خوراکی.

مامانم با کمی نارضایی گفت: «هر طور شما می‌خواهین ولی من نمیدارم شما دست به میز بزنین، برای شکستگی‌ها تون ضرر داره.» خلاصه به کمک چند تا از بچه‌های محل میز و صندلی‌ها رو جابجا کردیم و گذاشتیم ته اطاق نشیمن و بی‌خودی نشستیم دورش. عذرا خانم هم یک سبد میوه آورد با بشقاب پیش دستی.

هنوز شروع به خوردن نکرده بودیم که در زدن. دودیدیم دم در. خانم جونم بود. ما از همون جا داد زدیم خانم جونم آمده و مامانم و آقا جونم و بچه‌ها و عذرا خانم، همگی آمدن و با روبوسی و قربون و صدقه رسیدیم به اطاق نشیمن. تاچشم خانم جونم به میز و صندلی‌ها افتاد گفت: «این تیر و تخته‌ها چی به؟» آقا جونم پاسخ داد که: اینا تیر و تخته نیست، میز و صندلی لهستانی به.»

خانم جونم فوراً پرسید: چرا گذاشتین اینجا؟ آقا جونم جواب داد که بچه‌ها روش ناهار و شام بخورن. خانم جونم با تحکم و تلخی گفت: «می‌خواهید تخم و ترک حروم لقمه راه بندازین.»

آقا جونم با قدری ناراحتی گفت: «این چه فرمایشی است که می‌فرمایید خانم، میز و صندلی چه ربطی به حرام لقمه‌گی داره.»

خانم جونم معطل نکرد و پاسخ داد که خیلی هم ربط داره. آقای مسجدفندق آبادی گفته: «اگر خانمی وقتی لاک ناخنشو برای وضو پاک می‌کنه به اندازه یک بال پشه از لاک پاک نشده باشه، اون نمازش درست نیست. حالا ما به الکلش کاری نداریم.»

آقا جونم جواب داد: «اولاً این لاک با اون لاک ناخن فرق می‌کنه و من خودم دیده‌ام. یک چیزی مثل طلق می‌مونه که در الکل حل می‌کنند و بعداً می‌کشن روی میز و صندلی و توی خانه همه مردم هم هست. خانم جونم در جا پرسید مثلاً تو خونه کی هست؟ آقا جونم با متانت جواب داد، خانه آقای زنجیره ای. خانم جونم با کمی خشم گفت: «ما به مشرکین کاری نداریم.»

آقا جونم گفت: «کی گفته اونا مشرک کن؟» خانم جونم گفت: «مگه مشرک شاخ و دم داره. خودش که انگشتر طلا به انگشسته و زنجیر طلا به ساعتشه و

به محمد گفتم: «حالا که مامان نگاه نمی‌کند بیا اون گنجشگه روبزنیم.»

محمد فوری جواب داد، اگه مامان نمی‌بینه خدا که می‌بینه.

من گفتم: «یعنی خدا همه کاراشو گذاشته آمده توی حیاط ما، زیر درختا داره گنجشگ زدن مارو می‌پاد؟!» که صدای در زدن آمد و دو تای دودیدیم به طرف در کوچه. یک گاری اسبی آمده بود پُر میز و صندلی. آقاهه پرسید اینجا منزل آقای کوهستانی به؟ ما گفتیم بله و اون گفت: «به خانم بگین میز و صندلی‌های لهستانی رو آوردن جاشو حاضر کنین که بیاریم بچینیم.»

ما بدو آمدیم و به مامانم خبر دادیم. مامانم گفت: «بگین بیارن بگذارند تو ایوان.» دو نفری اول میزو آوردن و آقاهه گفت: «خانم این میز سنگینه و جابجا کردنش راحت نیست بهتره هر جا می‌خواهید بذارید از الان معلوم کنین وگرنه بعداً جابجاییش برای شما سخته.» مامانم جواب داد، اشکالی نداره، چند نفر کمک صدا می‌کنیم. آنها با کمی دلخوری میز و صندلی‌ها رو خیلی با احتیاط و مراقبت چیدن توی ایوان. هنوز کارشون تموم نشده بود که عذرا خانم با یک سینی چایی و شیرینی آمد و توی یک بشقاب هم دو تا اسکناس دو تومنی گذاشته بود.

اون آقاهه خیلی خوشحال شد و به مامانم گفت: «خانم مارو خجالت دادین. مامانم هم گفت: «قابلی نداره، خیلی زحمت کشیدین.» خلاصه بعد از خوردن چایی و شیرینی اونا رفتن، چندی نگذشته بود که آقا جونم در حالی که کتشنو انداخته بود روی دستش خیس عرق از راه رسید. مامانم فوری با یک حوله آمد جلو و در حالی که سر و صورت آقا جونمو خشک می‌کرد، پرسید: «مگه پیاده آمدین؟»

آقا جونم پاسخ دادند: دارن خیابان جابری را اسفالت می‌کنند. من مجبور شدم ماشین را در خانه بهرام خان پارک کنم و پیاده بیایم.

بعداً نگاهی به ارضایت به میز و صندلی‌ها انداخت و پرسید: خانم خوشتون آمد؟ مامانم جواب داد خیلی قشنگن، حالا کجا می‌خواهید بگذاریدشان؟

آقا جونم گفت: «تو همین اطاق نشیمن.» مامانم فوری گفت: «ممکنه سر و صورت محمود و فرشته بخوره به تیزی میز.» آقا جونم هم گفت: «صندلی‌ها دور میز چیده میشن و خطر نداره. شب هم چراغ زنبوری را می‌ذاریم وسط میز و بچه‌ها می‌تونن درس و مشقشونو بنویسن و همون روشم صبحانه و ناهار و شام می‌خوریم.»

مامانم فوری پرسید: مگه می‌شه؟ آقا جونم جواب داد چرا نمیشه؟

مامانم گفت: آخه اگه بچه‌ها دست خیس به لاک الکل بزنین نجس می‌شه. آقا جونم جواب داد

ریششو از ته می‌تراشه، خانمش هم که همیشه لاک رو ناخونش، تو خیابانم روسری سرش می‌کنه و همه جونش پیدا است.»

آقا جونم دودید تو حرف خانم جونم و گفت: «اصلاً ما به مردم کاری نداریم. فقط من نمی‌فهمم میز و صندلی لهستانی چه ربطی به بچه حرام لقمه داره.» خانم جونم فوراً پاسخ داد ربطش اینکه نون رو میزارین روی میز و چون رطوبت داره از الکل روی میز نجس و حرام میشه و شماها می‌خورین. بعداً بچه درست می‌کنین و اون بچه چون از نون حرام درست شده حرام لقمه می‌شه.

مامانم که تا به حال سکوت کرده بود، گفت: «خانم جون بفرمایید بنشینید. حالا شما خسته هستین و صحبت‌هایی می‌کنید که درست نیست.» خانم جونم برگشت به طرف مامانم و گفت: «تو که شیر منو خوردی و حروم و حلال سرت می‌شه، چرا جلوی شوهرت رو نمی‌گیری. فکر نمی‌کنی از فردا تو این اتاق نمیشه نماز خوند.»

مامانم پاسخ داد که اولاً ما همیشه توی اطاق خواب نماز می‌خوونیم. قبل از اینکه حرف مامانم تمام بشه، خانم جونم با پر خاش بیشتری گفت: «این بی‌دینی و بی‌اعتقادی شماهاست که خدا از تون برگشته. از این طرف زدن شوهرتو تیکه پاره کردن و از اون طرف دزد آمد همه زار و زندگیتونو برده.» مامانم با رنجیدگی خیلی زیاد پرسید: «یعنی شما می‌فرمایید قصاص قبل از جنایت هم ممکنه؟ یک ماه قبل روز سی تیر اون سربازای بیلیمز به عبدالحسین خان حمله کردن و به واسطه اینکه خدا باهاش بود، اون افسره رسیده و از دست اونا نجاتش داده.

حالا بعد از یک ماه این میز و صندلی رو خریدیم. چه ربطی باهم دارند. تازه ما رو میز دو تا رومیزی می‌اندازیم. در این وقت عذرا خانم با سینی و لیوان‌ها و تنگ شربت آلبالو آمد و گفت: «خانم جون قربونتون برم بفرمایین شربت میل کنین.» خانم جونم در حالی که لیوان شربت را برمی‌داشت گفت: «من حرفی ندارم که این تیر و تخته‌ها توی اطاق مهمانخانه باشد ولی اینجا اجازه نمی‌دهم.»

آقا جونم گفت: «اختیار با شماست.» مامانم یک نگاه بسیار سپاسگزارانه به آقا جونم انداخت و همگی روی زمین کنار خانم جونم نشستیم و او برای ما تعریف کرد که دایی مصطفی سی تیر می‌خواسته بره تظاهرات. اونم کت و شلوارشو توطشت رخت خیس کرده که تئونه بره تظاهرات!

بعداً وقتی که ما داشتیم می‌رفتم نون بخیریم من از محمد پرسیدم: «راسته که چون آقا جون دین و ایمان نداره سربازا زدنت؟»

محمد گفت: «این حرف چرت و پرتیه. خدا که مثل این آدم‌ا دیوونه نیست. که یک ماه پیش کسی رو بده بزنین چون یک ماه بعد میز و صندلی لهستانی می‌خره.»



دو شعر دیگر از پرویز رجبی

به من بگو!

به من بگو!
چه خواهد آمد بر سر حرف‌های ناگفته
راه‌های نرفته
و عسل‌های سینهٔ سخت اشترانکوه؟
به من بگو!
از سرنوشت خنده‌های محبوس
و لذت‌های در زنجیر
در زیر پوست‌های شکنندهٔ بی‌سرود
و مانده در پشت
خندق‌های سنت و دود؟

به من بگو!
کار ظرفیت دل به کجا خواهد کشید
بگو چه شد که
بارها گرم سخن لال شدیم
محرم خود و اسرار شدیم
به من بگو!
دل سنگ البرز تنگ خواهد شد
از دست گنجشک و قاصدک
چه خواهد آمد؟

به من بگو!
داستان انسان ناتمام خواهد ماند
سرانجام نالهٔ شبگیر
به کجا خواهد کشید
در این هیاهو؟

به من بگو!
چرا می‌گندند و می‌خشکند
خاطره‌ها در جمجمه‌ها
با حرف‌های معوق و ناگفته؟
به من بگو!
جاده‌ها تاکی در خودشان
گم خواهند شد

بی‌یاد مسافران آشفته؟
به من بگو!
دنیا غصهٔ حذف کسی را هم می‌خورد
و غصهٔ تنهایی تکدرختی را
و تعقیب می‌کند

عبور هیچ روی و موری را
چرا دوام فنجانی شکسته در زیر خاک
بیشتر است از مجسمهٔ خاطره‌ها؟
به من بگو!
چرا نگفتی؟

رودها نه بسان انسان
به سوی پایان راه خود می‌روند
با ازدحام ذرات وجود
تا متفرق شوند برای هستی
باران شوند و آبشاری
برای کف کردن و غریدن
و تکرار بودن در کناری!
پس از پاسخ به این چند پرسش ساده
تمنای دیگری ندارم
امان! ترانه‌ها یادم رفت
این را هم به من بگو!
ظرفیت دلم معطل است
بر سر ترانه‌ها چه خواهد آمد
نگران مرغ سحر
مرغ سحر خسته نخواهد شد؟

تعویق!

نگران هفتاد سال نرقصیدنم
نگران هوس‌های سرپوشیده‌ام
نگران رقص‌های زندانی
و نگران مرگ رقص‌های ناتنیده به تنم
و پاره‌های سرگردان غم
امروز هوای رقصم در سر پیچید
نفس در سینهٔ هوا حبس شد
جلو چارچشم پنجره
تن دیوار رو به رو تپیدن گرفت
حکم تعویق باری دیگر به سراغم آمد
و کلاغ جلوی پنجره
با دست خالی پر کشید

باز هم به یاد دوست، پرویز رجبی

شاعر، نویسنده، تاریخ‌نگار

در پاسخ به یادداشت گیتی مهدوی
در رثای پرویز رجبی، در شماره پیشین

در حضور «کاروانسالار» یا «میلاد آن که عاشقانه بر خاک مُرد»

گیتی خوبم، رفیقِ نازنینم، بانو جان؛
از وقتی بابا زنگ زد و «آن خبر کوتاه و جانکاه» را داد و از وقتی سوگنامه‌ی
تو را دریافت کردم تا حالا، این چند خط معطل مانده بود بر دروازه‌ی عبور.
دستم نمی‌رفت در سوگ «کاروانسالار» خطی بنویسم. آخر آدم این جور
وقت‌ها چه باید بگوید؟ اصلاً چه می‌تواند بگوید؟ سبکی تحمل‌ناپذیرِ بارِ نیستی
«او را با کدام آیین تسلاً می‌شد به دوش کشید آخر؟»
چه می‌گویم! بارِ نیستی؟ مگر او تمام می‌شود برای ما؟ مگر جریانِ حضورش
در هستی، قطع شدنی‌ست؟ سه بار نه!
بابا که زنگ زد و گفت «دکتر رفت...» یادِ تو گیتی، سریع‌تر از بغض به
سراغم آمد. های‌های من به یاد تو، و بعد برای همه‌ی آنهایی بود که چون من
شانس این را داشتند که یکی از آدمیان خوب دنیا را از نزدیک ببینند. «آدمی که
بی او حُکماً» جهان ناقص به نظر می‌رسید.
گیتی!

گیتی خوبم! جواب نامه‌ات را ندادم تا امروز برسد؛ چهارشنبه بیست و هفت
اردیبهشت... روز میلادِ او.

مگر به گواه همین نامه که نوشتی، تو و او یکی نبودید؟ پس شادباش این
تولد را برای تو می‌فرستم. یک ویدئوی یک دقیقه‌ای از آن بیست و یک بهمن.
مگو تا همین امروز فکری بدم نکنند فرستادن این ویدئو، برای تو تسلا که
نشود هیچ، نمک بپاشد روی زخم دلتنگی‌ات.

اما گیتی، در این ویدئو، استاد فروتن، چنان مشتاق و مطمئن از مرگِ
خودآگاهش حرف می‌زند که آدم دلش می‌خواهد همین طوری، مثل او، آگاه و
منتظر؛ از این خاک رخت برکشد.

آن روز وقتی برای اولین و آخرین بار به منزل ایشان رفتم به قصد ثبت
یادگار، دوربین را روشن کردم... استاد می‌گوید:

«سی سال پیش روی یک نوار کاست با صدای خودم ضبط کردم
که در هفتاد و سه سالگی خواهم مرد.

امسال هفتاد و دو سالمه، مونده یه سال دیگه ...»

...امروز، من اینجا، خاک، تو آن طرف و او هم همین حوالی؛ به شکرانه‌ی
تمام دقایقی که در دنیای حالای ما بود، دنبال این قطعه «رویای نارنجی»
می‌گردم.

«رویای نارنجی» را پخش می‌کنم و می‌دانم، می‌دانم

...می‌دانم که قافله‌سالار دارد گوش می‌دهد

... «تولدتان مبارک آقای که «یارِ دبستانی بارانید»

هانیه،

اردیبهشت هزار و سیصد و نود و یک، تهران



مجسمه مهندس کریم ساعی، در «بوستان» پارک ساعی

اما ریاست او بر این اداره کل دوام چندانی نداشت و برخی از سودجویان که قوانین و مقررات جنگل، منافع اقتصادی‌شان را به خطر انداخته بود، با استفاده از نفوذ برخی افراد پرونده شکایتی از ساعی را به دیوان کیفری بردند و او را از کار برکنار کردند. با این حال ساعی خانه‌نشین نشد و پیشنهاد کرد تا در دانشکده منابع طبیعی دانشگاه تهران رشته جنگل ایجاد شود و خود نیز به عنوان استاد در این دانشکده مشغول به کار شد.

ساعی موفق شد تا در سال ۱۳۲۵ برای اولین بار مساحتی از جنگل‌های ایران را تخمین بزند. پس از آن در سال ۱۳۲۷ جلد اول و در سال ۱۳۲۹ جلد دوم کتاب «جنگل‌شناسی» را منتشر کرد که با نشر این کتاب اساس اطلاعات علمی جنگلبانان کشور پی‌ریزی شد. با تأسیس بنگاه جنگل‌ها در سال ۱۳۲۸ او با سمت رئیس هیأت مدیره و مدیر عامل این بنگاه، مشغول فعالیت شد.

در پانزدهم آذرماه ۱۳۲۸ نشریه مخصوص کارکنان بنگاه جنگل‌ها را با عنوان خبرنامه بنگاه جنگل‌ها منتشر کرد که اولین نشریه ایرانی در زمینه منابع طبیعی بود. این نشریه پس از سالیان دراز هنوز هم با نام «فصلنامه جنگل و مرتع» به حیات خود ادامه داده است.

مسئولیت‌های ساعی باعث شده بود تا او دائماً برای تحقیق و پژوهش در سفر باشد و در یکی از همین سفرها نیز از دنیا رفت. وفات او در چهارم دی ماه ۱۳۳۱ هنگام بازگشت از شیراز به تهران و بر اثر سانحه سقوط هواپیما اتفاق افتاد. گویی خود می‌دانست که به دلیل سفرهای پی در پی عمری کوتاه دارد، وصیت کرده بود تا او را در دانشکده منابع طبیعی دانشگاه تهران به خاک بسپارند.

مرگ زود هنگام مهندس کریم ساعی باعث تأسف فراوان همکاران، شاگردان و مجامع علمی کشور شد و ضایعه درگذشتش در مطبوعات و محافل کشورهای دیگر نیز بازتاب داشت.....

مهندس کریم ساعی

پدر پارک ساعی و درختان ولی‌عصر

آنهایی که در دانشکده منابع طبیعی دانشگاه تهران تحصیل کرده‌اند، در محوطه سرسبز دانشکده مزار مردی را می‌شناسند که پایه‌گذار جنگلداری علمی در ایران است. «مهندس کریم ساعی» که روزگاری در دانشکده کشاورزی تحصیل می‌کرد، حالا در پناه سایه درختان کهنسال دانشکده آرامیده است.

ساعی در سال ۱۲۸۹ در مشهد متولد شد. تحصیلات دانشگاهی خود را در مدرسه عالی (دانشکده) فلاح دانشگاه تهران (واقع در کرج) گذراند و در سال ۱۳۱۰ با درجه مهندسی فارغ التحصیل شد. با قبولی در چهارمین دوره اعزام محصلان به خارج از کشور برای مدت دو سال به مونپلیه در انستیتو آگرونومیک فرانسه رفت و با درجه ممتاز فارغ التحصیل شد. موفقیت‌های تحصیلی او باعث شد تا مجله علمی تخصصی در فرانسه، او را به عنوان یکی از چهره‌های شاخص علم جنگل در آن سال‌ها معرفی کند. پس از آن فوق لیسانس خود در رشته آمار جنگل را در سال ۱۳۱۶ از دانشگاه برکلی کالیفرنیا گرفت و به کشور بازگشت.

وقتی در ۱۳۱۷ «دایره جنگل» به عنوان اولین نهاد مدیریت جنگل‌ها در کشور راه‌اندازی شد، ساعی تصدی آن را برعهده گرفت و بر اثر اقدامات او یک سال بعد، این نهاد کوچک به «اداره جنگلبانی» و بعدها به «اداره کل جنگل‌ها» ارتقاء یافت. در همان سال‌ها او و همکارانش قوانین و مقررات جنگل را تدوین کردند و به تصویب مجلس آن زمان رساندند.



برای اشتراک نشریه ره‌آورد

می‌توانید با شماره زیر تماس بگیرید.

۳۱۰-۷۲۴-۸۱۱۷

یا به صفحه اینترنتی زیر مراجعه نمایید:

www.rahavard.com

نامه پیمان معادی به اصغر فرهادی

پیش از دریافت جایزه اسکار

اصغر فرهادی عزیز

از زمان بازگشتم از مراسم گلدن گلوب و حلقه منتقدان لس آنجلس که همراه با تو و فیلم‌مان در آن حاضر بودم، می‌خواستم این نامه را بنویسم؛ اما تلاش برای آماده شدن فیلم اولم «برف روی کاج‌ها»، مجال مناسبی باقی نگذاشت.

در مراسم پایانی جشنواره فجر، وقتی فیلمم جایزه بهترین فیلم از نگاه مردم را می‌گرفت، یاد تو افتادم. تو که همیشه قدردان مردم سرزمینت، سرزمین‌مان، بودی و هستی؛ و با خودم گفتم حالا وقت این نامه است. به خصوص که کمتر از ۱۰ روز دیگر به برپایی مراسم اسکار مانده؛ و خواهیم گفت ربط این ماجرا با آن یاد و ارزش مردم و نظرشان چیست.

یکی از خطاهای دید آدمی، این است که وقتی چیزی را از نزدیک تجربه می‌کند، متوجه عظمت آن نمی‌شود. سفر و تجربه‌های اخیر که با دیدن و شنیدن واکنش‌های مختلف نسبت به «جدایی نادر از سیمین» در کنار داشتیم، به تلاشم برای اینکه دچار این خطای دید نشوم، بسیار کمک کرد. مطمئنم خیلی از مردم ایران از خواندن این واکنش‌ها شادمان خواهند شد. خصوصا در روزهایی که عده‌ای تلاش دارند، موفقیت‌های این فیلم را به دلایل واهی به سیاست ربط دهند و همین انگیزه برای من کافی است تا این نامه را بنویسم و منتشر کنم.

واکنش‌های دیگری هم که پیش می‌آید، ممکن است حرف‌هایی را در پی داشته باشد که چندان اهمیتی ندارد. از قدیم می‌گفتند همیشه بدتر از این که پشت سرت حرف بزنند، این است که پشت سرت هیچ حرفی نزنند!

همان اوایل سفر اخیر، وقتی محمود کلاری که در شرق آمریکا و در تجربه تحسین شدن فیلم در حلقه منتقدان نیویورک همراهت بود، در تماس تلفنی به من گفت که تجربه بسیار عجیبی در مورد این فیلم در انتظارمان است، به قدر کافی تعجب کردم.

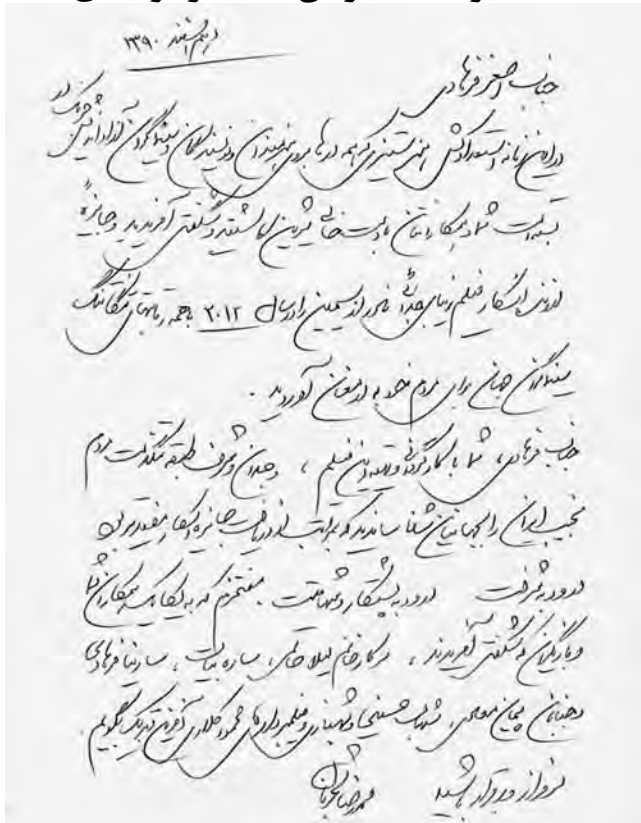
کلاری می‌گفت نکته اساسی این است که ما با سینما زندگی کرده‌ایم و سال‌های سال فیلم و مراسم سینمایی را دیده‌ایم؛ و حالا به خودمان می‌گوییم قرار است بعضی از نام‌های بزرگ را در این گونه مراسم ببینیم، در حالی که این بار در کمال تعجب، آنها منتظرند تا ما را ببینند! و این خاصیت فیلم‌های بزرگ است.

تجربه‌های قبلی البته میزان تعجب یا هیجان آدم را از این واکنش‌ها کمتر می‌کند. اما هرگز آن را از بین نمی‌برد. حس پشت حرف کلاری را بعدا دره‌ذره لمس کردم. وقتی وودی آلن که همیشه در نظرم سرچشمه خلاقیت بوده، به واسطه خواهرش برای پیغام داده بود که طبق معمول نمی‌تواند - یا نمی‌خواهد - به مراسم بیاید ولی دوست دارد در نیویورک ما را ملاقات و درباره فیلم صحبت کند، تازه فهمیدم آنچه از قول او درباره فیلم شنیده بودم، چه معنایی داشت: آلن گفته بود سال‌ها بود نهنه‌ها از سینمای ما، بلکه به‌طور کلی از سینما انتظار نداشته که در این دوران بتواند چیزی بیافریند که چنین تاثیری روی او بگذارد!

وقتی توماس لانگمن پسر کلود بری، کارگردان و تهیه‌کننده مشهور و تازه درگذشته فرانسوی که خودش تهیه‌کننده فیلم آر‌تیست و برنده انبوهی جایزه است، می‌گفت همه دارند از محصول من تعریف می‌کنند اما وقتی فیلم‌تورا دیدم، آرزو کردم که کاش من آن را تهیه کرده بودم، همه چیز داشت معنای کامل‌تری پیدا می‌کرد. وقتی براد پیت می‌گفت شب قبل از برگزاری جلسه مطبوعاتی گلدن گلوب، دی‌وی‌دی جدایی نادر از سیمین را در دستگاه گذاشته‌اند و در میانه‌های همان صحنه دادگاه اول فیلم، آنجلینا جولی با دیدن آن جدل زناشویی فیلم را نگه داشته، متاثر

شده، فاصله‌ای انداخته و بعد از چند لحظه باز تماشا را ادامه داده‌اند، اطمینانم بیشتر شد وقتی آنجلینا جولی درباره کار بعدی‌ات پرسید و ساده و راحت درخواست کرد که در فیلمت بازی کند و در پاسخ حرفت که گفتی شخصیت زن فیلمت فرانسوی زبان است و گفت تا آن تاریخ می‌تواند زبان فرانسه یاد بگیرد، من غرق در غرور شدم. وقتی مریل استریپ درباره جزییات کارگردانی یا بازی صحنه‌های مختلف فیلم می‌پرسید و با اشتیاق گفت دوست دارد با تو کار کند، وقتی استیون اسپیلبرگ گفته بود که اعتقاد دارد جدایی نادر از سیمین با فاصله زیاد بهترین فیلم امسال دنیاست، وقتی دیوید فینچر نیم‌ساعت وقت گذاشت تا با تو حرف بزند و نظرهايش را بگوید، وقتی چند سینماگر سرشناس می‌گفتند که فیلم را ندیده‌اند اما تعریف‌های زیاد فرانسیس فورد کوپولا را درباره آن شنیده‌اند و خیلی کنجکاوند، وقتی الکساندر پین که خودش گلدن گلوب فیلم و کارگردانی را گرفت فقط به دلیل علاقه به فیلم تو در طول آن روزها به یکی از نزدیک‌ترین دوستان هم صحبت‌ات بدل شده بود و در هر دو مراسم گلدن گلوب و حلقه منتقدان لس آنجلس می‌گفت در طول حرف‌هایت روی صحنه سعی می‌کرده انرژی مثبت به سمت تو بفرستد. وقتی دیگری که مجاز نیستیم نام‌شان را بیاورم، از فیلمت به عنوان یکی از محبوب‌ترین‌های فهرست شخصی‌شان در دو، سه سال اخیر یاد می‌کردند، تازه درست دستگیرم شد که فیلم در دل آدم‌هایی که سالی ده‌ها فیلم بزرگ و تاثیرگذار می‌بینند یا یکی، دوتایش را هر سال می‌سازند، چه مرزهایی را درنور دیده و چه قله‌هایی را فتح کرده است. در مراسم برگزیدگان منتقدان آمریکا (Critics' Choice Award) که باب دیلن بزرگ قطعه جدید بسیار زیبایی را روی صحنه اجرا کرد، ما از لذت شنیدن و دیدن اجرايش حرف می‌زدیم و به ما گفتند اگر می‌دانستید خود باب درباره فیلم‌تان با چه لذتی حرف می‌زد، چه می‌گویید. و این تازه بخشی از آن چیزی است که من شنیدم و دیدم. باقی‌اش همانند برای روزگاری دیگر، مخصوصا داستان تو و رابرت

نامه تبریک شجریان به اصغر فرهادی



جا رخنه کرده که همین مردم این روزها در گذر و خیابان از من می‌پرسند وقتی از آمریکا برگشتی، کاری با تو نداشتند؟

در خود مراسم، چه حال خوبی بود وقتی من هم مثل میلیون‌ها ایرانی حرف‌های را موقع دریافت جایزه شنیدم. از آن بالا که چشم می‌انداختی، می‌دیدي همه بزرگان سینما که عمری کارهایشان را دیده‌ای و درباره‌شان خوانده‌ای، بهت زل زده‌اند؛ و انگار عشق و انرژی مردم ایران باعث شده بود ما آنجا محکم بایستیم. آن لحظه‌ای که تو از مردم یاد کردی، می‌دانستم میلیون‌ها نفر در کشورمان هم به ما زل زده‌اند و تو به پشتوانه عشق‌شان، به جای هر عزیز دیگری از آنها یاد کردی؛ و راستش اصغر، آن بالا چه حالی داد ایرانی بودن.

قدر و منزلتی که تو برای این مردم قایلی، زمانی با آن نمایندگی کردن به‌درستی پیوند می‌خورد که حرف آن منتقد آمریکایی را به یاد بیاوریم؛ که در یادداشتی بر جدایی نادر از سیمین نوشته بود: «اگر می‌خواهید تهدیدی نثار این کشور کنید، بهتر است قبل از آن این فیلم را ببیند، تا بدانید با چه مردمانی روبه‌روید، تا در تصمیم خود تجدیدنظر کنید.»

اینکه یک فیلم بتواند چنین دستاوردی، چنین تاثیری داشته باشد، یعنی اینکه تو بارها بیشتر از آن جمله‌هایی که در ستایش مردمان دیارمان می‌گویی، دین خودت را به آنها ادا کرده‌ای. حالا دیگر واقعا مهم نیست که فیلم در یکی از رشته «فیلم خارجی» و «فیلمنامه» که نامزد شده، جایزه آکادمی را بگیرد یا نه. مهم‌تر این است که این فیلم در طول این مدت به این مردم امید، اشتیاق و افتخار بخشید. برای همین امید، اشتیاق و افتخار است که می‌خواهم با صدایی صد بار بلندتر از آن فریادی که بعد از جایزه گرفتن‌ات در جشنواره برلین، در سالن برلیناله پالاس برآورد، فریاد بزنم: «اصغر؛ خیلی چاکریم!»

دنیرو که امیدوارم آقای کلاری روزی تعریفش کند.

اصغر فرهادی عزیز، در جلسه مطبوعاتی ویژه گلدن گلوب، یکی از چهار، پنج باری که حاضران به شکلی استثنایی در میان حرف‌های تو دست زدند، در جواب سوالی بود که می‌پرسید چطور با محدودیت‌های توی ایران چنین فیلمی ساخته‌ای. گفתי هیچ کس مرا مجبور نکرده بود آنجا با وجود محدودیت‌ها فیلم بسازم، خواست خودم و قصه‌ای که داشتم، طوری بود که باید همانجا و با همان شرایط ساخته می‌شد و برای ساخت این فیلم شما فکر کنید همه چیز همان‌طور که من دلم می‌خواسته فراهم بوده است.

گفתי نمی‌خواهم بگویم شرایط فیلمسازی در کشورم آرمانی است، اما تصویری هم که شما از فیلمسازی در ایران دارید، خیلی دقیق نیست. این حرف‌های وقتی یاد آمد که لایه‌های حرف‌ها و کارها و مصاحبه‌های مختلف، به من راجع به طرحی می‌گفتی که قرار است در آینده در تهران بسازی و آن را خیلی دوست داری.

حرف دیگری که باز به تشویق حاضران آن جلسه انجامید، همان بود که گفתי تفاوت‌های مردمان نقاط مختلف دنیا بسیار کمتر از شباهت‌هایشان است، اما به نفع سیاست است که تفاوت‌ها و فاصله‌ها را بیشتر جلوه دهد و بر آنها تاکید کند. این روزها که در ایران خبر جوایز فیلم تو حتی مانند نوعی گسترش فرهنگی عمل می‌کند و از جمله، گاهی حتی طیف‌هایی را به پیگیری اخبار فرهنگی وامی‌دارد که به طور معمول هیچ کاری به اتفاق‌های هنری نداشتند، این روزها که تبریک‌های هر همکار و هر دوست، هر رهگذر خیابان و حتی هر بیمار اتاق‌های بیمارستانی که برای بستری کردن و ترخیص پدرم به آن پا گذاشتم، امید را در دل آدم می‌کارد و می‌پروراند، یاد همان حرفت می‌افتم. بله، بین مردمان مختلف دنیا و احساس‌های انسانی‌شان، تفاوت‌ها ناچیز است. اما آن نفعی که گفתי، آنقدر همه

Marriage Solemnizer, Official Translation Services

دفتر رسمی ازدواج و طلاق، دارالترجمه رسمی اسناد و مدارک

اجرای شکوهمند پیوند آسمانی عروس و داماد ایرانی (و غیر ایرانی) با قرائت

دکتر حسینی

از فرهنگ و ادب والا و معنویت عاشقانه و عارفانه ایرانی اسلامی

به زبان شیوای فارسی و نیز زبان‌های انگلیسی و عربی

همراه با تنظیم و تقدیم عقدنامه‌های رسمی ایران و آمریکا

با سابقه‌ای دیرین و اجرای بیش از دو هزار عقد با شکوه در

سراسر آمریکا، کانادا، مکزیک و جزایر کارائیب

Tel: (703) 979-6772 (703) 568-4000



www.persianweddingceremony.com

drhosseiniphd@yahoo.com

دانشمند ریاضیات، مبارز راه عدالت و آزادی، نویسنده، مترجم و روزنامه نگاری همتا،

روزشهریاری

درگذشت!

از شمار دو چشم یک تن کم
وز شمار خرد هزاران بیش



به مناسبت درگذشت استاد پرویز شهریاری، نوشته
زیر از «تارنمای خبری و تحلیلی زرتشتیان، برساد»،
در اختیار خوانندگان «میراث ایران» قرار می‌گیرد.
«میراث ایران» فقدان این انسان بزرگ را به همه
میهن دوستان ایرانی و همچنین جامعه علمی ایران
و جهان تسلیت می‌گوید.

**انتخاب استاد پرویز شهریاری، به عنوان برترین
ریاضیدان زنده ایران، بهانه‌ای شد تا یک ساعتی
را مهمانش باشیم و به گوشه‌هایی از داستان
زندگی مردی گوش فرا دهیم که اگر تنها به عنوان
ریاضیدان بشناسیمش به تاریخ و فرهنگ ایران
ستم روا داشته‌ایم.**

**بخش‌هایی از زندگی استاد که در این مجال کوتاه
برای ما تعریف نمودند را از زبان خود ایشان در ادامه
مطلب بخوانید. «برساد»، ۲۵ آذر ۱۳۸۸**

دوم آذر ۱۳۰۵ در کرمان به دنیا آمدم. البته
در شناسنامه‌ام شهرپور ثبت شده است. از دوران
اولیه کودکی، ۳ سالگی‌ام را به یاد می‌آورم که من
مریض بودم و مادرم مرا به دست گرفته و این سو آن
سو می‌برد. از اینکه من نیز به مانند خواهر و برادران

قبل‌ام بمیرم، نگران بود.

در ۶ سالگی و یا کمتر به مدرسه فرستاده شدم.
مدرسه‌ای که در آن موقع، تا آنجایی که به یاد می‌آورم،
به آن دبستان می‌گفتند. مدرسه‌ای که تا دوم داشت.
البته دو سال پیش از آغاز دروس اصلی بچه‌ها به آنجا
می‌رفتند. مدیر آنجا میرزا کیخسرو بود که ۴ سال پیش
وی را در انجمن زرتشتیان کرمان دیدم.

پس از آن به مدرسه‌ای رفتم که میرزا برزو آمیغی
مدیرش بود. آن مدرسه نیز به مانند مدرسه قبلی
ساخت زرتشتیان بود. جامعه کرمان آن موقع زرتشتی
و مسلمان نداشت. در کوچه‌ای که ما بودیم من با دو
نفر دیگر هم‌بازی بودم. بعدها که بزرگتر شدم، متوجه
شدم یکی یهودی است و دیگری مسلمان، ولی هم‌بازی
بودنمان را فراموش نکردیم.

میرزا برزو همیشه قبل از همه به مدرسه می‌آمد و
پس از همه از مدرسه می‌رفت. کوشش می‌کرد تا بهترین
شرایط آموزش را فراهم کند. یادام است، انارهایی که در
گوشه‌ای از حیاط مدرسه می‌روید را می‌چید، خوب و
بدش را جدا می‌کرد و آنها را بین بچه‌ها تقسیم می‌کرد.
سال ششم بودم که برای اولین بار درس دادم.
چون درس من نسبت به دیگر بچه‌ها بهتر و برجسته‌تر
بود، انتخاب شدم که به بچه‌های ۱ یا ۲ سال پایین‌تر
ریاضی درس بدهم. این کار را معمولاً در زنگ ورزش و

یا فرصت‌های دیگر انجام می‌دادم. این کار تا سال‌های
دبیرستان هم ادامه پیدا کرد.

مادرم سواد داشت. این بود که همواره در درس‌ها
به من کمک می‌کرد. اولین و آخرین تنبیهی که به یاد
می‌آورم، مربوط می‌شود به کاری که با یکی از بچه‌ها
کردم. فردی به نام آقای اسلامیت، که بعدها او را در
تهران دیدم، هم‌کلاس من بود. وی عادت داشت که در
هنگام نوشتن زبانش را در می‌آورد. چند بار گفتم این کار
رانکنده، ولی وی باز تکرار می‌کرد. تا روزی من یک تخمه
روی زبانش گذاشتم. وی از کار من ناخرسند شد و به
پیش میرزا برزو رفتم. موضوع را پرسید، گفتیم. میرزا
یک چوب به اوزد و در حالی که داشتیم برمی‌گشتیم
مرا نیز فراخواند و به من نیز چوب زد.

پس از دبیرستان تصمیم گرفتم که به دانشسرای
مقدماتی بروم. دوره دانشسرای مقدماتی ۲ سال بود
و من آن را با موفقیت پشت سر گذاشتم و شاگرد اول
شدم. وزارت فرهنگ وقت، خواسته بود تا نفرات اول
و دوم دانشسرا برای ادامه تحصیل به تهران بروند. به
تهران آمدم.

سال ۱۳۱۷ بود. ۸ تومان به ما پول می‌دادند. با
آنکه توقع بیشتری داشتم ولی آن پول، آن زمان بسیار
کمک حال ما شد. پدرم چند سال پیش درگذشته
بود. وی که رعیت بود از کار اخراج شد. روزی همراه

وی به خانه ارباب رفته بودم و زن ارباب هندوانه شلیده (خراب) ای را آورد و جلوی من گذاشت و گفت: «بخور بی خاصیت نیست». پدرم هندوانه را از جلوی من برداشت و گفت: «پرویز نمی خورد». این شد که اخراجش کردند.

پدرم به شهر آمد و در کارخانه‌ای مشغول به کار شد. کارخانه ریسندگی بود و من که گاهی ناهار و شام برایش می‌بردم، وضعیت تیره و گردوخاک آلودش را می‌دیدم. پس از یک سال و نیم مرضی شد. از محیط تمیز و باز مزرعه به کارخانه گردآلود رفته بود. آن زمان کرمان دکتر نداشت. ابتدا دکتری در کرمان بود شهریاری نام. وی روزی مرضی شد و برای آنکه از بهترین درمان‌ها برخوردار شود، به بیمارستان دادسر که دست انگلیسی‌ها بود رفت. بعدها فهمیدم که در گذشته است. بعضی آدم‌ها که اسم خودشان را دکتر گذاشته بودند، پدرم را معاینه کردند و داروی عوضی به وی دادند.

یادم می‌آید روزی، آرام آرام و دست به دیوار به خانه برگشت. وی می‌خواست با من حرف بزند. مادرم مرا به نانوائی فرستاد و چون بچه بودم انتظار برای نان طولانی شد. وقتی برگشتم او در گذشته بود و من هنوز نمی‌دانم وی چه می‌خواست به من بگوید.

مادرم یک سال بعد از من همراه برادر کوچکم به تهران آمد. برادر کوچک‌ترم همراه خواهرم در کرمان ماندند. من پس از خواهرم، بزرگ‌ترین فرزند خانواده بودم. دانشسرای عالی (عمومی) را همراه با دانشسرای ریاضی به اتمام رساندم. در واقع دو لیسانس گرفتم. از آنجا که در دبستان معلمی داشتیم که به فلسفه علاقمند بود، علاقمند به تحصیل در فلسفه بودم. ابتدا به دانشسرای انسانی رفتم، ولی کلاس بسیار شلوغ و پر جمعیت بود. چیزی فرا نمی‌گرفتم. این بود که تصمیم گرفتم به کلاسی بروم که کم‌ترین جمعیت را داشت. علوم تجربی ۱۶ نفر و ریاضی ۷ نفر دانش‌پژوه داشت. این بود که به دانشسرای ریاضی رفتم.

پس از دوران دانشسرا به شیراز رفتم. در شیراز خیلی‌ها با من دوست شدند. از همان سال اول وارد فعالیت‌های سیاسی شدم. روزی رییس فرهنگ شیراز که در غیاب رییس فرهنگ استان فارس (شیراز) نامه‌های وی را می‌خواند، مرا صدا زد. پیش وی رفتم. نامه‌ای به من داد و گفت بخوان. کوتاه بود. در آن نوشته شده بود پس از دریافت این نامه پرویز شهریاری را دستگیر کنید.

از وی پرسیدم چه کار کنم؟ پاسخ داد هر چه سریع‌تر شیراز را ترک کن. به تهران آمدم. از آنجا که

از دستگیری فرار می‌کردم، با نام مستعار احمدی در دبیرستانی مشغول تدریس شدم. ابتدا اوضاع خوب بود تا فردی در آن دبیرستان مرا دید و شناخت. از فردای آن روز دیگر به آن دبیرستان نرفتم و بیشتر به تدریس خصوصی روی آوردم. ولی به هرحال گیر افتادم.

بار اول ۳ ماه زندان بودم. مرا آزاد کردند. یک سال نگذشته بود که باز مرا دستگیر کردند و این روند ادامه یافت. در یکی از این دوران زندان زبان روسی را آموختم. در زندان بودم که ترجمه کتابی از روسی را آغاز کردم و پس از آزادی ترجمه‌اش را به اتمام رساندم. کتاب چاپ شد.

روسی را به این جهت انتخاب کردم که زبانی بود که کمتر آنرا می‌دانستند. آقای زاخاریان که اصلاً روس بود، در ابتدا در فراگیری کمکم کرد. به تدریج خودم آن را ادامه دادم و پیش خود کامل یاد گرفتم. فرانسه نیز در زمان دانشسرا آموخته بودم. هم اکنون هم می‌توانم از فرانسه متن‌ها را بخوانم. انگلیسی را نیز به کمک فرانسه می‌خوانم، ولی زبان اصلی که فراگرفتم روسی بود. در شوروی، ریاضی واقعاً پیشرفته بود. حتی با آنکه آنها همسایه ایران بودند، کتاب‌های زیادی دارند که در مورد تاریخ ریاضیات است و مربوط به ایران.

تاکنون ۴۰۰ کتاب ترجمه یا تألیف کردم. فقط هم کتاب‌های مربوط به ریاضی ترجمه نکرده‌ام. کتاب‌های ادبی نیز ترجمه کرده‌ام. بزرگ‌ترین شان «بادو باران» است. جز این، باز هم کتاب‌های کوچک‌تر هست. من معتقد نیستم که آدم تنها باید ریاضی بداند. تمام علوم لازم و ملزومند. با این حال کتاب‌های ۱۰ یا ۱۲ سال اخیر مربوط می‌شوند به تاریخ ریاضیات.

آدمی که می‌خواهد زندگی کند باید به تمام گوشه‌های زندگی و علم‌هایش آشنا باشد. در کتابخانه و خانه من انواع کتابها یافت می‌شود. من به تاریخ، جغرافیا... علاقه دارم. فلسفه را نیز کنار نگذاشتم و آنرا پیش خود فرا می‌گیرم. به نظر من ریاضی پایه علوم است و برای پیشرفت علم در جامعه باید نخست به ریاضی پرداخت. با این حال می‌گویم لازم است بچه‌ها به علوم دیگر سر بزنند و آنها را نیز فرا بگیرند. ریشه‌هایشان را دریابند.

ریاضی درسی است که به سادگی می‌توان آن را فرا گرفت. مشکل دانش آموزان این است که در میان یادگیری وقفه می‌اندازند. ریاضی پیوسته است و اگر وقفه‌ای در آن بیافتد فراگیری آن دشوار می‌شود. هنوز نیز دوست دارم تا به بچه‌ها درس بدهم. ولی

دیگر نمی‌خواهم کتاب‌های ریاضی دبیرستان را درس دهم. البته هم اکنون نیز آنها را دنبال می‌کنم و به نظر من سطحش پایین‌تر آمده است. ولی الان اگر بخواهم درس بدهم باید مدتی آنها را بخوانم چون قسمتهایی را فراموش کرده‌ام.

اگر از خانواده‌ام بخواهید بدانید باید بگویم، هر مزدیار شهریاری، برادرم که ۳ سال از من کوچک‌تر است، به دانشکده مهندسی رفت و مهندس شد. هنوز نیز از وی در امور مهندسی نظرخواهی می‌کنند. سهراب شهریاری، دیگر برادرم که وی ۸ سال کوچک‌تر است برای ادامه تحصیل به آلمان رفت. وی نیز مهندسی خواند. عنوان رشته‌اش را دقیق نمی‌دانم، ولی مربوط به جامعه و انسان‌ها است. پس از تحصیل به ایران آمد و گاهی باهم به تبادل نظر می‌پردازیم. من حرف‌های تخصصی او را درک می‌کنم و او حرف‌های مرا. خواهرم نیز اختر نام داشت که چند سال پیش در سن ۷۰ سالگی درگذشت.

ازدواج نیز کردم. صاحب فرزندان و نوه‌هایی هم هستم. یکی از آنها در آمریکا است و بقیه در کانادا. فرزندانم با یکدیگر رفت و آمد دارند و من نیز چندبار به دیدنشان رفته‌ام. ولی آخرین بار مربوط به ۲ سال پیش است. از آن موقع کمتر می‌توانم بیرون بروم.

هم اکنون کمتر با بیرون ارتباط دارم. به خصوص که ۲ مجله را به چاپ می‌رسانم. یکی چیستا است که اگر مشکلی برایش پیش نیاید ۲۶ سال است به چاپ می‌رسد و بیشتر به نوشتارهای عمومی می‌پردازد. دیگری «دانش و مردم» که ۸ سال است نوشتارهای علمی‌تر در آن چاپ می‌شود. پیش از این نیز «اندیشه ما» را با یاری برادرم چاپ می‌کردیم که تا یک سال پیش از کودتای ۲۸ مرداد به چاپ می‌رسید.

«سخن علمی» نیز ۸ سالی چاپ می‌شد تا روزی از وزارت فرهنگ وقت مرا خواستند به من گفتند مجله را به آنها بدهم. در حالی که نام من به عنوان سردبیر در آن درج می‌شود. مهلت چند ماهه‌ای خواستم. موافقت کردند. در آخرین شماره که پیش از پایان آن مهلت چاپ شد در برگه‌ای به خوانندگان اطلاع دادم دیگر «سخن علمی» به چاپ نمی‌رسد. جز این‌ها دوره ده ساله «آشتی با ریاضیات» نیز که در برهه‌ای به نام «آشنایی با ریاضیات» به چاپ می‌رسید موجود است. تاکنون جایزه‌های متعددی گرفتم که برترین‌شان عنوان «چهره ماندگار» از سوی صداوسیما است. بقیه نیز لوح‌هایش موجود است البته اهمیت چندانی ندارند.

پرویز شهریاری: انسان در جست و جوی راستی‌ها، در لب پرتگاه بوده است و من، در تمام زندگی خود، در جست و جوی راستی‌ها، در لب پرتگاه حرکت کرده‌ام.

شقایق گفت با خنده...

شاعر: ناشناس
فرستنده: هوشنگ بافکر

شقایق گفت با خنده
نه بیمارم، نه تبارم
... اگر سرخم، چنان آتش،
حدیث دیگری دارم
گلی بودم به صحرایی
نه با این رنگ و زیبایی
نبودم آن زمان هرگز
نشان عشق و شیدایی
یکی از روزهایی که
زمین تبار و سوزان بود
و صحرا در عطش می سوخت
تمام غنچه ها تشنه
و من بی تاب و خشکیده
نم در آتشی می سوخت
ز ره آمد یکی خسته
به پایش خار بنشسته
و عشق از چهره اش پیدای پیدا بود
ز آنچه زیر لب می گفت
شنیدم سخت شیدا بود
نمی دانم چه بیماری
به جان دلبرش افتاده بود
اما طیبیان گفته بودندش
اگر یک شاخه گل آرد
از آن نوعی که من بودم
بگیرند ریشه اش را و
بسوزانند
شود مرهم
برای دلبرش آن دم
شفا یابد
چنانچه با خودش می گفت

بسی کوه و بیابان را
بسی صحرای سوزان را
به دنبال گلش بوده
و یک دم هم نیاسوده
که افتاد چشم او ناگه
به روی من
بدون لحظه ای تردید
شتابان شد به سوی من
به آسانی مرا با ریشه
از خاکم جدا کرد و
به ره افتاد
و او می رفت و من در دست او بودم
و او هر لحظه سر را
رو به بالاها
تشکر از خدا می کرد
پس از چندی
هوا چون کوره ی آتش
زمین می سوخت
و دیگر داشت در دستش
تمام ریشه ام می سوخت
به لب هایی که ناول داشت گفت:
اما چه باید کرد؟
در این صحرا که آبی نیست
به جانم هیچ تابی نیست
اگر گل ریشه اش سوزد
که وای بر من
برای دلبرم هرگز
دوایی نیست
و از این گل که جایی نیست؛
خودش هم تشنه بود اما!!

نمی فهمید حالش را چنان می رفت
و
من در دست او بودم
و حالا من تمام هست او بودم

دل می سوخت اما راه پایان کو؟
نه حتی آب، نسیمی در بیابان کو؟

و دیگر داشت در دستش
تمام جان من می سوخت

که ناگه

روی زانوهای خود خم شد
دگر از صبر او کم شد
دلش لبریز ماتم شد
کمی اندیشه کرد

آنگه

مرا در گوشه ای از آن بیابان کاشت
نشست و سینه را با سنگ خاری
ز هم بشکافت
ز هم بشکافت

اما! آه
صدای قلب او گویی
جهان را زیر و رو می کرد
زمین و آسمان را پشت و رو می کرد
و هر چیزی که هر جا بود
با غم رو به رو می کرد
نمی دانم چه می گویم؟
به جای آب، خورش را
به من می داد و بر لب های او فریاد

بمان ای گل
که تو تاج سرم هستی
دوای دلبرم هستی

بمان ای گل
و من ماندم
نشان عشق و شیدایی
و با این رنگ و زیبایی

و نام من شقایق شد
گل همیشه عاشق شد



51 Cutter Mill Rd.
Great Neck, NY 11021

516.487.1830

با درج آگهی خود

در راهنمای مشاغل ایرانیان شرق آمریکا

موفقیت خود را در این بازار پر رقابت تضمین کنید



Iranianyellows.com

درگذشت دکتر قمر آریان

پژوهشگر و نویسنده ایرانی



قمر آریان، پژوهشگر و نویسنده ایرانی در روزهای پایانی فروردین چشم از جهان فرو بست و پیکرش در قطعه هنرمندان گورستان بهشت زهرا به خاک سپرده شد.

خانم آریان از نخستین فارغ التحصیلان زن از دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، از نخستین استادان دانشگاه زن در ایران و نیز از اعضای شورای عالی علمی دایرةالمعارف بزرگ اسلامی بود.

قمر آریان همچون همتای داستان‌نویسش، سیمین دانشور که در اسفند ماه سال گذشته دیده از جهان فرو بست، از نخستین زنان دانشگاهی تأثیرگذار در حوزه فرهنگ به شمار می‌رود.

آریان تحصیلاتش را در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در ابتدای دهه بیست شمسی تقریباً همزمان با سیمین دانشور آغاز کرد و چه بسا در برخی از کلاس‌ها نیز با او هم‌کلاس بوده باشد. اما گذشته از این دلیل دیگری زندگی این دو بانوی نویسنده را به هم نزدیک می‌کند و آن ازدواجشان است.

قمر آریان در سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۵ در کلاس‌های درس دانشکده

ادبیات با عبدالحسین زرین‌کوب که همسن خود آریان بود، آشنا شد و پس از چند سال آشنایی، در سال ۱۳۳۲ با او ازدواج کرد. سیمین دانشور نیز در سال ۱۳۲۷ در اتوبوس در حالی که از تهران راهی شیراز بود با جلال آل احمد آشنا شد و پس از دو سال با او ازدواج کرد. همسران این دو زن نویسنده، از نویسندگان بارز ایران به شمار می‌روند و از این رو نام آنها اغلب در کنار نام همسرانشان و تحت شعاع آن‌ها قرار گرفته است.

با این همه زندگی علمی قمر آریان، مستقل از نام همسرش، زندگی پرباری بود.

قمر آریان: از قوچان تا تهران

قمر آریان در سال ۱۳۰۱ در شهر قوچان به دنیا آمد، شهری که به گفته خودش، در آن زمان مدرسه دخترانه نداشت. زمانی که قمر آریان به سن مدرسه رسید، پدرش که از معتبرترین مردان شهر بود، با همراهی دکتر مجید مؤید قرشی و چند قوچانی متنفذ دیگر تصمیم گرفتند مدرسه دخترانه‌ای تأسیس کند و از یکی از زنان شهر که شناخته شده و باسواد بود، دعوت کرد تا مدیریت مدرسه را

برعهده بگیرد.

قمر آریان تا ششم دبستان را در این مدرسه خواند و بعد سه کلاس اول دبیرستان را در طول یک سال با معلم سرخانه گذراند و برای امتحان کلاس نهم به همراه خواهرانش به مشهد فرستاده شد.

سپس برای دو سال در دانش‌سرای مقدماتی دختران مشهد ماند و تدریس کرد و همزمان به تحصیل در کلاس ششم ادبی در همین دانش‌سرا مشغول شد.

اما امتحانات کلاس ششم ادبی و علمی در تهران برگزار می‌شد و پدر مجبور شد قمر را به شهر تهران بفرستد و از آن جایی که قمر موفق شد تا در امتحانات سراسری مقام دوم کشوری را کسب کند، پدر اجازه داد تا همراه با برادرانش در تهران بماند و درس بخواند.

آریان در سال ۱۳۲۷ توانست لیسانس خود را از دانشگاه تهران بگیرد، اما ترجیح داد که همچنان در فضای آکادمی بماند و فوق‌لیسانس و دکترایش را نیز در همین دانشگاه بخواند تا سرانجام پس از ده سال، در سال ۱۳۳۷، با اخذ مدرک دکترای ادبیات فارغ‌التحصیل شد.

سال‌های عاشقی، رساله دکتری و اساتید برجسته

قمر آریان در سال‌های ورودش به دانشکده با عبدالحسین زرین‌کوب آشنا شد. او در گفت و گویی که در سال ۸۳ در روزنامه جام جم چاپ شد، تعریف کرد که آشنایی آن‌ها در فضای دانشکده نزدیک به نه سال ادامه یافته بود تا آن که سرانجام عبدالحسین زرین‌کوب، که سی ساله شده بود، از آریان خواستگاری کرد.

به گفته خودش، زمانی که ماجرا را با پدرش مطرح کرد، شنید که پدرش به خوبی با زرین‌کوب آشناست و مقالاتی از او خوانده، اما فکر می‌کرده که نویسنده آن مقالات باید مردی ۵۰ ساله باشد.

آریان و زرین‌کوب در سال ۱۳۳۲ با هم ازدواج کردند و تحصیلات

خود را در مقطع دکتری نیز ادامه دادند. (زرین‌کوب نفر اول و آریان نفر دوم در کنکور دکترا بود) و پس از فارغ‌التحصیلی، سال‌های سفرشان آغاز شد. قمر آریان سال‌های بسیاری را همراه با همسرش در هند، چندین کشور اروپای و عربی و لبنان گذراند. ازدواج آریان و زرین‌کوب نظیر ازدواج سیمین دانشور و جلال آل احمد فرزندی به دنبال نداشت.

قمر آریان در دانشکده از محضر استادانی چون بدیع‌الزمان فروزان‌فر، علی‌اصغر خان حکمت، جلال همایی، محمد معین و ذبیح‌الله صفا بهره برد، کسانی که در زندگی‌اش نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند.

علی‌اصغر خان حکمت استاد تاریخ ادیان بود و قمر آریان نیز در همین زمان شروع به خواندن انجیل کرده بود و نکاتی در آن یافته بود که به نظرش می‌رسید از دید جامعه دانشگاهی و فرهیخته ایران پنهان مانده است.

خانم آریان می‌گفت که می‌دیده که چگونه در غرب در دانشگاه و خارج از دانشگاه کسانی وقت خود را گذاشته‌اند و درباره اسلام پژوهش می‌کنند، اما در ایران کسی به تاریخ دیگر ادیان علاقه‌ای نشان نمی‌دهد.

کلاس‌های درس دکتر حکمت و انجیل‌خوانی‌ها سرانجام آریان را مصمم کرد تا رساله دکترایش را به مسیحیت اختصاص دهد. او می‌خواست طی تحقیقی جامع دریابد، اسامی و چهره‌های مسیحیت نظیر مسیح، مریم، ذوالنار و جلیلیا چه جایگاهی در ادب فارسی دارند.

به این ترتیب یکی از نخستین پژوهش‌های فارسی درباره مسیحیت با عنوان «چهره مسیحیت و تأثیر آن در ادبیات» شکل گرفت. رساله‌ای که بعدتر به شکل کتاب منتشر شد و هنوز یکی از مهم‌ترین آثار فارسی زبان در باب ارتباط مسیحیت و ادب و فرهنگ فارسی است.

خانم آریان این فرصت را داشت که بتواند از منابع وسیعی استفاده کند. به گفته خودش، در آن سال‌ها دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در دفتر

شعر خاطره‌انگیز از محمدعلی حریری جهرمی

اولین روز دبستان بازگردد...

اولین روز دبستان بازگرد
 کودکی‌ها شاد و خندان باز گرد
 باز گرد ای خاطرات کودکی
 بر سوار اسب‌های چوبکی
 خاطرات کودکی زیبا ترند
 یاد گاران کهن مانا ترند
 درس‌های سال اول ساده بود
 آب را بابا به سارا داده بود
 درس پندآموز روباه و خروس
 روبه مکار و دزد و چاپلوس
 روز مهمانی کوبک خانم است
 سفره پر از بوی نان گندم است
 کاکلی گنجشگی باهوش بود
 فیل نادانی برایش موش بود
 با وجود سوز و سرمای شدید
 ریزعلی پیراهن از تن می‌درید
 تا درون نیمکت جا می‌شدیم
 ما پر از تصمیم کبری می‌شدیم
 پاک‌کن‌هایی ز پاکی داشتیم
 یک تراش سرخ لاکی داشتیم
 کیفمان چفتی به رنگ زرد داشت
 دوش‌مان از حلقه‌هایش درد داشت
 گرمی دست‌مان از آه بود
 برگ دفترها به رنگ کاه بود
 مانده در گوشم صدایی چون تگرگ
 خش‌خش جاروی با پا روی برگ
 همکلاسی‌های من، یادم کنید
 باز هم در کوچه فریادم کنید
 همکلاسی‌های درد و رنج و کار
 بچه‌های جامه‌های وصله‌دار
 بچه‌های دکه سیگار سرد
 کودکان کوچک اما مرد مرد
 کاش هرگز زنگ تفریحی نبود
 جمع بودن بود و تفریقی نبود
 کاش می‌شد باز کوچک می‌شدیم
 لااقل یک روز کودک می‌شدیم
 یاد آن آموزگار ساده پوش
 یاد آن گج‌ها که بودش روی دوش
 ای معلم نام و هم یادت به خیر
 یاد درس آب و بابایت به خیر
 ای دبستانی‌ترین احساس من
 بازگرد این مشق‌ها را خط بزن

تحول آن نیز آشنا سازد.
 مقدمه‌ای از احمد مهدوی
 دامغانی، ادیب و استاد علوم اسلامی،
 این کتاب را همراهی می‌کرد.

ترجمه آثار: اسلام و تاریخ

کار دکتر قمر آریان تنها به تألیف محدود نمی‌شد و او در طول دوران کاری‌اش دست به ترجمه‌هایی نیز زد. او به زبان فرانسه و انگلیسی تسلط داشت، با این همه بیشتر کارهایش را از انگلیسی ترجمه می‌کرد. کتاب «شرق نزدیک در تاریخ، یک سرگذشت پنج هزار ساله» تألیف پرفسور حتی، از جمله این ترجمه‌هاست. این کتاب نخستین بار در سال ۱۳۵۰ توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر شد. این کتاب سرگذشت کشورهای شرق نزدیک از پنج هزار سال پیش تا قرن حاضر است. «جهان اسلام» نوشته برتولد اشپولر اثر دیگری است که بخشی از آن توسط آریان ترجمه شده است. با آن که آریان آن را منبع خوبی می‌دانست، اما معتقد بود که اگر کتاب «بامداد اسلام» به قلم عبدالحسین زرین‌کوب به انگلیسی یا آلمانی ترجمه می‌شد، غربی‌ها بی‌نیاز از خواندن آثاری نظیر کتاب اشپولر می‌شدند. خانم آریان بخش «دوران خلافت» این کتاب را در ۲۰۰ صفحه ترجمه و منتشر کرده است. کارشناسان، بیشتر اهمیت «جهان اسلام» را معطوف به دوران استقرار اسلام در اسپانیا می‌دانند.

آریان: چهره دانشگاهی،

یار همیشگی

قمر آریان ده‌ها مقاله نیز برای مجلات مختلف نظیر یغما، سخن و مهرگان نوشت. او همچنین یک دوره یک ساله نیز سردبیری «راهنمای کتاب» را بر عهده داشت. قمر آریان نه تنها خود از برجسته‌ترین زنان تحصیل کرده ایرانی بود که خدمات تحقیقی و پژوهشی بسیاری ارائه داد، بلکه یار همیشگی مردی بود که برای سال‌های سال از وزنه‌های تاریخ و فرهنگ ایرانی باقی خواهد ماند.

یونسکو کار می‌کرد و کتابخانه یونسکو از کتابخانه دانشگاه جامع‌تر بود و به این ترتیب منابع بسیاری درباره مسیحیت در اختیار آریان قرار گرفت.

آثار تالیفی: از هرات تا ساره

اما آریان پیش از آن که رساله دکتری‌اش را به شکل کتاب منتشر کند، اثر دیگری تألیف کرد. کتابی در صد صفحه که «کمال‌الدین بهزاد» نام داشت و جستاری بود در احوال و آثار کمال‌الدین بهزاد، استاد نگارگر ایرانی که در قرن دهم هجری در هرات زندگی می‌کرد و سبکش بسیار بر مکاتب هنری تبریز، بخارا، سمرقند و دهلی تأثیرگذار بود.

توجه خانم آریان به زندگی و آثار بهزاد معطوف به آن مقطع از زندگی بهزاد است که در دوران سلطنت شاهرخ می‌گذرد. شاهرخ چهل سال بر هرات حکم‌راند و تأثیر به‌سزایی در آبادانی این شهر پس از حمله چنگیز و تیمور داشت. کتاب خانم آریان را وزارت فرهنگ و هنر منتشر کرد.

از جمله دیگر آثار تالیفی قمر آریان باید به کتاب «زن در داستان‌های قرآن» اشاره کرد. به گزارش خبرگزاری مهر، این کتاب چندین ماه در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در انتظار دریافت مجوز بود تا سرانجام در سال ۱۳۸۸ منتشر شد.

با این حال، خانم آریان سال‌ها پیش‌آن را نوشته بود. او در گفت‌وگویی در سال ۸۴ گفته بود که ماه‌ها پس از مرگ دکتر زرین‌کوب، زمانی که به امور روزمره زندگی خود بازگشته بود، در میان دست‌نوشته‌های دکتر زرین‌کوب، رساله‌ای را یافته بود که در انتهای آن دکتر زرین‌کوب نوشته بود: «قمر این خیلی خوب است، تمامش کن.»

آریان در این کتاب، تحقیقی مفصل بر نقش و صفات پسندیده و ناپسندیده زنان قصص قرآنی نظیر ساره، هاجر و مریم داشت.

علاوه بر این و به دلیل ذوق ادبی‌اش، آریان از سه متن معتبر مختلف ترجمه‌های قرآنی به فارسی را برگزید تا به این ترتیب خواننده را با سبک‌های مختلف نثر فارسی و سیر

در دور دست‌ها نوار سبز رنگی که شهر قوچان را دور می‌زد، به چشم می‌خورد. کوه‌ها در سمت شمال و به فاصله دورتری پهلوی به پهلوی و پشت در پشت هم مرا به خود می‌خواندند. لابد باجگیران عزیزم پشت همین کوه‌هاست. آیا می‌شود از فراز بلندی‌های آن زادگاهم را ببینم؟

از خانه قوچان تا پای کوه، راه درازی بود و از همه بدتر این که تا بالای پشت‌بام بالاخانه بودم کوه را می‌دیدم و هنگامی که پایین می‌آمدم نه از توی خانه و نه از توی کوچه نمی‌توانستم ببینمش و تو گویی آب شده بود و به زمین رفته بود. این کوه مانند کوه باجگیران که از همه جا می‌دیدمش و همه وقت در کنارم بود با من سر یاری نداشت و تنها زمانی که به بام بالاخانه می‌رفتم، آن هم از دور خودی نشان می‌داد. ولی نه سنگ‌های کوچک و بزرگش را می‌توانستم ببینم نه گیاهان و بوته‌هایش را و نه می‌توانستم آواز پرندگان را بشنوم و همراه با دوستان و همسالانم بر تنش چنگ بزنم و بر پشتش بالا روم و برگردم به پای گذارم و بر ستیغ اش بنشینم و آرام بگیرم، و پس از اندکی دوباره از شوق کاوش و یافتن سنگ‌های فسیلی و رنگی با نقش و نگارهای شگفت‌انگیز جان بگیرم و بال درآورم و به این تخته و آن تخته سنگ و این گوشه و آن گوشه سر بزنم و در پی آن سنگ‌های نقش‌دار و شکیل بگردم. آیا دوستانم مجموعه سنگ‌هایی را که با زحمت و جستجوی زیاد گردآوری شده بود و هنگام ترک باجگیران برایشان به یادگار گذاشتم هنوز دارند؟

...

یکی دو روز نخست، به سرکشی همه گوشه کنارهای خانه تازه گذشت. وقت آن رسیده بود که به کوچه و بیرون از خانه بروم و سرگوشی به آب دهم. اما نه هم زبانی داشتم و نه آشنایی. مادر و خواهرانم مرا از گم شدن در کوچه‌های همسان و هم‌شکل قوچان ترسانده بودند. هنوز بایچه‌های همسایه (جواد و جعفر اجتهادی و اکبر و اصغر صفارزاده و عفت و عصمت خیاط و ناصر و منصور جنتی) اخت نشده بودیم.

کوچ چند خانوار دیگر از باجگیری‌ها به قوچان، که از خویشاوندان بودند و فرزندان هم سن و سال من و برادر کوچکم داشتند، سبب شده بود برای پیدا کردن هم‌بازی در شهری بیگانه و نا آشنا خیلی به خودمان زحمت ندهیم. شناخت محله‌های تازه و کوچه‌های پیرامون خانه به درازا کشید. چند ماه تا رفتن به مدرسه مانده بود. آشنایی با زبان فارسی آغاز شده بود ولی نه به اندازه کافی چون با آمدن همسالان باجگیری، بیشتر وقت‌مان باهم می‌گذشت و هنوز با بچه‌های قوچان قاطی نشده و بُر نخورده بودیم.

در دبستان بود که به ناگزیر و اندک اندک دوستان قوچانی نیز پیدا کردم. ولی مشکل زبان و خفت از بی‌زبانی همچنان زجر می‌داد. تمسخر و دست انداختن فارس‌ها نیز کار ما را دشوار ساخته و مرا هوایی باجگیران و خواهان دوستانم کرده بود.

سال اول مدرسه بسیار سخت و دشوار گذشت و اثر زخم‌هایی را که بر تن و جانم نشانده شد، هنوز هم حس می‌کنم. ای داد از بیداد، وای از بدزبانی و کج فهمی و سنگدلی معصومانه کودکان و دست کم گرفته شدن و مورد توهین و آزار قرار گرفتن به خاطر ترک و کرد بودن و فارس نبودن.

از همه بدتر و آزاردهنده‌تر این که جوی وجود داشت که اقلیت‌ها بیش از همه به هم توهین می‌کردند و آزار می‌رساندند. برخی معلم‌های کم‌سواد و متعصب نیز به آلوده شدن فضا یاری می‌رساندند و روابط را تیره و بدتر می‌ساختند و آتش اختلاف را تیزتر می‌کردند.

پس‌ترها به متلک‌ها و زخم‌زبان‌های دوستان فارسم می‌خندیدم، چون پی

برده بودم هرگاه آنان در رویارویی با ما کم می‌آوردند به این اسلحه زنگ‌زده رو می‌کردند و خنده‌دار این بود که بسته به تُرک و یا کرد بودن فردی که رویرویشان بود، کلمه ترک و یا کرد را به کار می‌بردند و مضمون واحدی را کوک می‌کردند: «ترک (یا کرد) خر توبره به سر، جُواش بده و یونجه تر، بارش بکن هیزم تر، سیخش بزن و هین اش بکن رو به کُتل.» تازه این کمترین توهینی بود که نثارمان می‌شد. ولی تا یاد بگیرم که به این ناسزاها بخندم و واکنش شدید نشان ندهم، چندین سال به درازا کشید و در این مدت چه کتک‌کاری‌ها که نشد و سبب چه نفرت و خشمی که نگشت و چه زخم‌هایی که بر تن و جانمان نشانده نشد و چه اشک‌های کودکانه‌ای که از حرص و از بیدادی که بر ما می‌رفت نریختیم. بیش‌تر از این شیطنت‌ها و شرارت‌های ظالمانه و زخم زبان‌های جانسوز، ناتوانی و مسلط نبودن بر زبان فارسی نیز قوز بالا قوز شده بود. به ناگزیر هر بار نتیجه بحث‌ها و بگو مگوهای ما، به دست به یخه شدن و کتک‌کاری ختم می‌گشت.

یکی از ناسزاهای رایج و کم‌رنگ «دهانی بودن و از پشت کوه آمدن» بود. وقتی برای نخستین بار پشت کوهی بودیم را چون ننگی و انگی بر پیشانی‌م زدند، زشتی ناسزا به کنار، شگفت زده شده بودم که اینان از کجا می‌دانند که خانه ما در سینه‌کش کوه بنا شده و ما، هم پشت‌مان به کوه بود و هم روبروی‌مان. نمی‌دانستم پشت کوهی بودن چه ابرادی دارد. چون تا چشم باز کرده بودم کوه را دیده بودم و سخت وابسته به کوه و

روستایم بودم.

این گونه حرف و حدیث‌ها و برچسب‌ها بیش از بیش نگاهم را متوجه زادگاهم و دوستانم و کوه و کمرش می‌کرد. ولی نمی‌دانستم که با وجود همه این سختی‌ها و زد و خوردها و کنش‌ها و واکنش‌ها، دارم کم کم خواسته و ناخواسته خشت بر خشت و سنگ بر سنگ می‌گذارم تا کاخ بزرگ یادها و خاطره‌هایم را در شهری بنا کنم که در شکل دادن شخصیت و هویت‌م نقش اساسی خواهد داشت. هنگامی که از پس ده سال قوچان را برای ادامه تحصیل در تهران ترک کردم، از همان روزهای نخست دوری از قوچان و دوستان قوچانی‌ام و خیابان‌ها و کوچه‌های آن و قیافه‌های آشنای همشهری‌های خونگرم و همسایه‌های دلسوز و بچه محل‌های با معرفت و هم‌کلاسی‌های نازنین و بازیکنان و حریفان میدان ورزشی در رشته‌های کشتی و والیبال و پینگ پنگ و همراهان پیاده‌روی‌ها و خیابان‌گردی‌های روزانه، چنان بر من سنگینی کرد و سخت آمد که هنوز گرد مسافرت از تنم زده‌ده نشده، کم مانده بود عطای تهران را به لقایش ببخشم و سراسیمه به دیار یاران و آشنایان باز گردم و بپیه متلک‌ها و زخم‌زبان‌ها و سرافکندگی و خفت‌ها را به تنم بمالم. چون به خاطر این تهران جادویی، دو سال به شیوه‌های گوناگون که آخرینش فرار از قوچان به مشهد برای رفتن به تهران، در روزی برفی و یخ‌زده با همدستی و همکاری دو نفر از هم‌کلاسی‌ها بود، پدرم را بسیار زیر فشار قرار داده بودم و پس از سرکوفت‌ها و محرومیت‌های گوناگون و کتک خوردن‌های گاه به گاه به سبب پیگیری و پایداری‌ام، در نهایت رضایت پدرم را برای رفتن به تهران و ادامه تحصیل در پایتخت به دست آوردم. با در نظر گرفتن خلق و خوی خشن پدرم که شهره آفاق بود و راه و رسم پدرسالارانه حاکم بر روابط خانوادگی ما.

این موفقیت‌م شاهکار و کاری بود کارستان و همه دوستان و آشنایان و خویشاوندان و خیلی از مردم عادی و نیز خود مرا شگفت‌زده کرده بود. از آن پس من شده بودم گاو پیشانی سفید خیلی از خانواده‌ها و محافل و گروه‌ها و نیز الگوی استقامت و مبارزه خیلی از دوستان و همسالان و هم‌کلاسی‌هایم. درست هنگامی که همه چیز بر وفق مراد من بود، حُب قوچان و دوری از دوستان داشت

یادداشت‌های سفر به ینگه دنیا

برگ پنجم

هوشنگ بافکر

مرا از پای در می‌آورد که به خواست خدا و کمک برادر بزرگم و دوستانش از این آزمون نیز البته با آسیب‌های عاطفی ژرفی، جان سلامت بدر بردم و لنگان خرم خویش به منزل رساندم.

روز نخست دبستان را هرگز فراموش نمی‌کنم. از همان هفته آغازین شهریور دلشوره رفتن به مدرسه آسودگی خیالم را برهم زد. پیش از آن تا حرف درس و مشق می‌شد، خیلی جدی نمی‌گرفتم و آن را به آینده پاس می‌دادم. ولی این بار پای کردار نیز در میان آمد و گرفتارم کرد. چون باید می‌رفتم پیش دوزنده تا لباس مدرسه‌ام را طبق الگوی رایج بدوزد. رنگ طوسی و کت یقه‌دار با تکه‌هایی که از یخه آغاز می‌شد و تا پایین کت ادامه می‌یافت. دو جیب کمی بزرگ در سمت چپ و راست و یک جیب کوچک در سمت سینه چپ. رفتن نزد کفشدوز برای اندازه‌گیری پاها و نیز خرید پیراهن و جوراب و نوشت افزار و کیف و کتاب و اسم‌نویسی در دبستان و آماده شدن برای روز اول مهر، روز گشایش دبستان‌ها. در روزهای پایانی شهریور بود که باید به حمام می‌رفتم تا کیسه کش آخرین چرک‌ها را از تن‌مان بگیرد و با کیسه زبر خویش پوست تن نازم را آزار دهد و ناسور کند و آرایشگر با ماشین نمره دو موهای سرم را از بیخ بزند تا مایه خنده دیگران شوم. هنوز از تیغ و ماشین اصلاح سلمانی رها نشده بودم که گیر قیچی ناخن‌گیری مادر می‌افتادم. چنان از بیخ می‌چید که گاهی همراه ناخن بخشی از پوست و گوشت نازنینم را نیز قربانی می‌کرد و همراه خون و اشک، دادم را درمی‌آورد.

راستی چرا هر چه بدبختی و گرفتاری بود، در شهریور سرم می‌آمد؟ در سوم شهریور بود که شوروی از مرزهای شمالی وارد ایران شد و ما مجبور شدیم سراسیمه باجگیران را ترک کنیم. در شهریور سال بعد بود که مقدمات ترک باجگیران آماده شد و نیز در شهریور ماه بود که باید همه کارهای مقدماتی و لازم پیش از روز اول ماه مهر را انجام می‌دادم. پس‌ترها نیز همیشه شهریور ماه پایان تعطیلات و بی‌خیالی‌ها بود و یادآور بازگشت به حریم تکالیف و بایدها و نبایدها و سروکله زدن با آموزگاران و مربیان. در شهریور ۵۷ بود که با برادر بزرگم برای کوهنوردی به دماوند رفتیم. شب را در خوابگاه کوهنوردان خوابیدیم. آفتاب زده راه قله را در پیش گرفتیم. در پناهگاه مشغول نهار خوردن بودیم که شنیدیم در میدان ژاله تیراندازی شده و تعداد زیادی شهید شده‌اند و در تهران حکومت نظامی برقرار شده است.

برادرم سرهنگ ارتش بود و مجبور بود به موقع به تهران برسد تا فردایش در پادگان محل خدمتش حاضر باشد. نهار تمام‌نشده با شتاب خودمان را به روستای رینه رساندیم. در آب گرم آن غوطه‌ای زدیم و با سرعت به سوی تهران رانیدیم. نیم ساعت پیش از ساعت تعیین شده وارد تهران شدیم. با این که برادرم کارت شناسایی‌اش را نشان داد مأموران حکومت نظامی نگذاشتند به میدان نزدیک شویم. ماشین‌های آبپاش را دیدیم که به آن سو می‌رفتند. حدس می‌زدیم برای شستن خون‌های ریخته شده است. همه جا نیروی انتظامی دیده می‌شد. باری آن روز، روز ۱۷ شهریور بود روز خون و اشک و مرگ، روزی که بسیاری به خانه‌هایشان برنگشتند.

بدون برو و بگردن من از این ماه دل خوشی ندارم. چون از بهار دورم می‌کند و به پیشواز زمستان می‌فرستد و نیز بارها مرا از پیش یار و دیار روانه راه‌ها و جاهای دور و بسیار دور کرده و از جهان آشنا به جهان ناآشنا هولم داده است و بیشتر حسرت و اشک و اندوه نصیبم کرده است. باری اگر شهریور مجالم دهد به روز نخست مهر برمی‌گردم.

هرچه به این روز نزدیک می‌شدم، ترس و نگرانی‌ام افزون‌تر می‌شد. دل توی دلم نبود چون از معلم و مدرسه هیولایی برایم ساخته بودند. برادر بزرگم مأمور شده بود تا مرا همراه خود به مدرسه ببرد و از من مراقبت کند و پس از تعطیلی مدرسه، مرا به خانه باز گرداند. از مسجد جامع قوچان (مدرسه عوضیه) و حجره‌های آن به عنوان دبستان و کلاس‌های درس استفاده می‌شد. حیات

بزرگی داشت که دور تا دورش حجره بود. تعدادی هم درخت داشت. برخی از این درخت‌ها بزرگ بودند و شاخه‌هایشان تا پشت بام کلاس‌ها بالا رفته بودند و نردبانی شده بودند برای دسترسی به پشت بام. با این که چند پلکان در جاهای مختلف برای رفتن به پشت بام وجود داشت.

هنوز محو تماشای مدرسه و حجره‌ها بودم که ناگهان دیدم برادر و پسر عمویم و چند شاگرد دیگر از درختان آویزان بودند تا به خود آمدم آنان روی پشت بام از این گنبد به آن گنبد بالا می‌رفتند و در پی هم می‌دویدند و با جیغ و داد یکدیگر را هول می‌دادند. وسوسه شده بودم که من هم به آنان بپیوندم که نعره‌های وحشتناک مدیر مدرسه که داستان‌های شگفت‌سختگیری‌ها و خشونتش نقل همه خانواده‌ها بود، مرا در جایم میخکوب کرد. ولی برادر و پسر عمویم هنوز دنبال هم می‌کردند و متوجه وخامت وضع نبودند. فراش‌های مدرسه مأمور به پایین کشاندن آنان شده بودند. زنگ صف زده شد. ناظم مدرسه به کمک چند معلم کلاس اولی‌ها را که‌هاج واج بودند به صف کردند. دیگران می‌دانستند چه باید بکنند.

مدیر مدرسه به جای خوشامدگویی، خط و نشان کشید و تهدید کرد که با کمک ترکه و چوب تر همگی سرکشان و تبتلان را به فرمانبرداری وادار می‌کند و برای نشان دادن شیوه آدم‌سازی کارسازش، آنانی را که به پشت بام رفته بودند به فلک بست. من هنوز داد و فریاد و پیچ و تاب این فلک‌زده‌ها را از دردی که ناشی از ضربه‌های ترکه‌های خیس بر پاهایشان بود فراموش نکرده‌ام.

به سوی کلاس راهنمایی شدیم. روی هر نیمکتی چهار نفر در کنار هم نشستیم. خانم معلم وارد کلاس شد. کسی، که پس‌تر فهمیدم مبصر کلاس است، فرمان برپا داد. من و چند نفر دیگر که موضوع را نمی‌دانستیم و توی باغ نبودیم، هنوز نشسته بودیم. مبصر به سوی ما خیز برداشت و با اخم و تشر بلندمان کرد. کنش ناآگاهانه ما و واکنش عجولانه مبصر سبب خنده بچه‌ها شد و نظم کلاس به هم ریخت. خانم معلم که انتظار این بی‌نظمی را نداشت کار شگفت و نفرت‌انگیزی کرد. او یکی از شاگردان را پیش خواند و از او خواست تا دستش را دراز کند. پسرک هم با عجز و ناله و درنگ دستش را به سوی خانم معلم دراز کرد و خانم مدادی را لای دو انگشتش گذاشت و ضمن فشار دادن انگشتانش بر روی هم، مداد را نیز لای انگشتانش می‌چرخاند. طفلکی از درد به خودش می‌پیچید و از خانم تقاضای بخشش می‌کرد. او شاگردی بود که سال پیش رد شده و سابقه‌دار بود و آنقدر شیطنت و شرارت ذخیره داشت که می‌توانست به شیطان هم بفروشد. وقتی زنگ تفریح زده شد دوباره به حیاط آمدم و این بار ناظم مدرسه بود که با سیلی و مشت به جان دو تا از شاگردانی افتاد که گویا با هم کتکاری کرده بودند.

هنگامی که زنگ آخر زده شد و برای خوردن نهار به خانه برمی‌گشتیم، برادرم از شدت درد پاهایش، لنگان لنگان راه می‌رفت و من از شدت خشم و ترس و نفرت نای ایستادن نداشتم. دیگر نمی‌خواستم پس از نهار به مدرسه برگردم، ولی شوربختانه از ترس پدر و تنبیه شدیدتر از مدیر و ناظم، دوباره راهی دبستان شدم تا این صلیب سنگین را چندین سال از خانه به مدرسه و به وارونه از مدرسه به خانه به دوش بکشم.

تنبیه بدنی و کتک زدن سکه رایجی بود در تربیت کودکان. این کلام آهنگین ورد زبان مدیر و ناظم و آموزگاران مدرسه بود: «تا نخورد چوب تر فرمان نبرد گاونر (گاو و خر)» و بدبختانه این شیوه تربیتی مورد تأیید پدران و مادران نیز بود. بنابراین از ترس کتک خوردن دوباره، جرأت نمی‌کردیم از سختگیری‌ها و بیدادگری‌های مربیان به پدر و مادران خود شکایت ببریم و به ناگزیر می‌سوختیم می‌ساختیم و دم برنمی‌آوردیم. مربیان هر کدام شیوه ویژه خود را داشتند. یکی مداد لای انگشتان ما می‌چرخاند و دیگری گوش‌هایمان را لای انگشتانش می‌پیچاند. یکی با خط کش بر دست‌ها یمان

دلگرم شوم و اعتماد به نفسم را بازیابم و از تنهایی و بی‌زبانی رنج نکشم. دیدم به درس و مدرسه کم‌کم عوض شود. به یاری این یار کرمانج در دوسه ماه فارسی را خوب می‌فهمیدم و می‌توانستم حرف بزنم. و توانستم با همکلاسی‌های دیگری دوست شوم.

پیش‌تر همه چیز خانه و خانواده بود و ذهن و فکر متوجه افراد دور و برم بود. محیط خارج از خانه برایم کششی نداشت. خودم و هویتم را در گروه کوچک خانواده و خویشان و نزدیکان کرمانج پیدا می‌کردم، ولی با خو گرفتن به مدرسه و برقراری دوستی با همکلاسی‌هایم روزنه‌های نویی برویم باز شده بود.

درست است که خانه و خانواده هنوز کانون توجهم بود، ولی اکنون کانون‌های دیگری نیز مرا به سوی خود می‌کشیدند. دیگر مانند روزها و هفته‌های نخست، از مدرسه گریزان نبودم. شور بختانه ترس از معلم و ناظم و مدیر همچنان پابرجا بود، ولی خوشبختانه وجود دوستان تازه و حرف زدن و بازی کردن با آنان، انگیزه‌ای شده بود که ماندن در خانه را کمرنگ کرده و حتی تنبیه و کتک معلم را نیز از سکه انداخته بود.

هرچه شمار دوستانم بیشتر و دوستی‌مان ژرف‌تر می‌شد و به زبان و ریزه‌کاری‌های آن بیشتر دست می‌یافتم، بیش از پیش محیط مدرسه و ارتباط با دوستان، برایم اهمیت پیدا می‌کرد.

ناخودآگاه، پس از دیر زمانی با دوستانم به این نتیجه رسیدیم که با رفت و آمد و معاشرت بیشتر در محیط خانوادگی و خارج از مدرسه، دوگانگی میان فضای خانه و مدرسه را از بین ببریم و از این طریق بر دامنه ارتباط و دوستی‌مان بیفزاییم. بی‌گمان تشویق و راهنمایی پدر و مادرهایمان برای برقراری این روابط سازنده نقش اساسی داشت.

ادامه دارد

خط و شیارهای سرخ نقش می‌انداخت و دیگری جای دست و پنجه‌اش را بر گونه‌هایمان می‌نشاند. یکی از تف کردن و دیگری از گاز گرفتن و لگد زدن استفاده می‌کرد.

شاگردان هم، خون در دل و اشک برچشم و به ناگزیر پذیرفته بودند که: «چوب معلم برگ گل است، هرکس نخورد خُل است». من نیز به ناچار ترجیح می‌دادم برگ گل بخورم، ولی خُل و چل نباشم.

یک تفاوت دلگرم کننده میان تنبیه در خانه و مدرسه وجود داشت. در مدرسه کسی نبود که پس از تنبیه ما را دل‌داری بدهد، اشک‌هایمان را با سر انگشت مهر و محبت پاک کند و کمی قربان صدقه‌مان برود و دست نوازش بر سرمان بکشد. حال آن که در خانه خواهری، خاله‌ای و مستخدمی و گاهی همسایه‌ای سر می‌رسید تا تن و جان رنجور ما را مرهمی بگذارد و شانه و برش را سیر و پناهگاهی برای مخفی کردن چهره اشک‌آلودمان کند تا از نگاه‌آزاردنده دیگران در امان باشیم و این امید و دلخوشی را به ما بدهد که اگر دستی هست که بی‌پروا می‌زند، دستانی نیز وجود دارند که پروانه‌وار به دورمان حلقه می‌زنند و همه گرمی و نرمی و مهرشان را پیشکش می‌کنند تا احساس بی‌کسی نکنیم. این گونه بود که مدرسه را آغاز کردم. هنگامی که دانستم یک هم‌زبان نیز همکلاسم است، تو گویی دنیا را به من دادند. من وقتی به کسی می‌گفتم به اندازه دنیا دوست دارم، توی ذهنم، یعنی به شمار ستارگان و به پهنای آسمان و قطره‌های خارج از شمار آب‌رودخانه‌ی اترک و تعداد درختان موجود در کوچه‌ها و باغ‌های قوچان و تمام ریگ‌های بیابان.

بنابر این هنگامی که می‌گویم دنیا را به من دادند، یعنی شیرینی و ارزش این پیشکش برایم، کران تا کران و بی‌کرانه بود و نهایت نداشت. دنیایی را به من داده بودند تا به اندازه دنیا شاد و خرسند شوم و بیش از یک دنیا

NEW PERSIAN GIFTS

Ideal Crystal Gifts for All Occasions

*Birthdays *Office Gifts *Anniversaries *Father's Day *Corporate Awards

هدایای زیبای کریستال ایرانی برای تمام مناسبت‌ها

تولد، هدیه به همکاران، سالروزها، روز پدر، اهدای جوایز



Display These Persian National Symbols Proudly On Your Desk At Work, Or In Your Home

با غرور و سربلندی این کریستال‌های زیبا را روی میز کار، یا منزل‌تان بگذارید

Bulk pricing available for resellers & corporate awards

Fast & reliable nationwide shipping for only \$3.99

Personalized products are available. All of our designs maybe customized

قیمت‌های اختصاصی برای فروشندگان

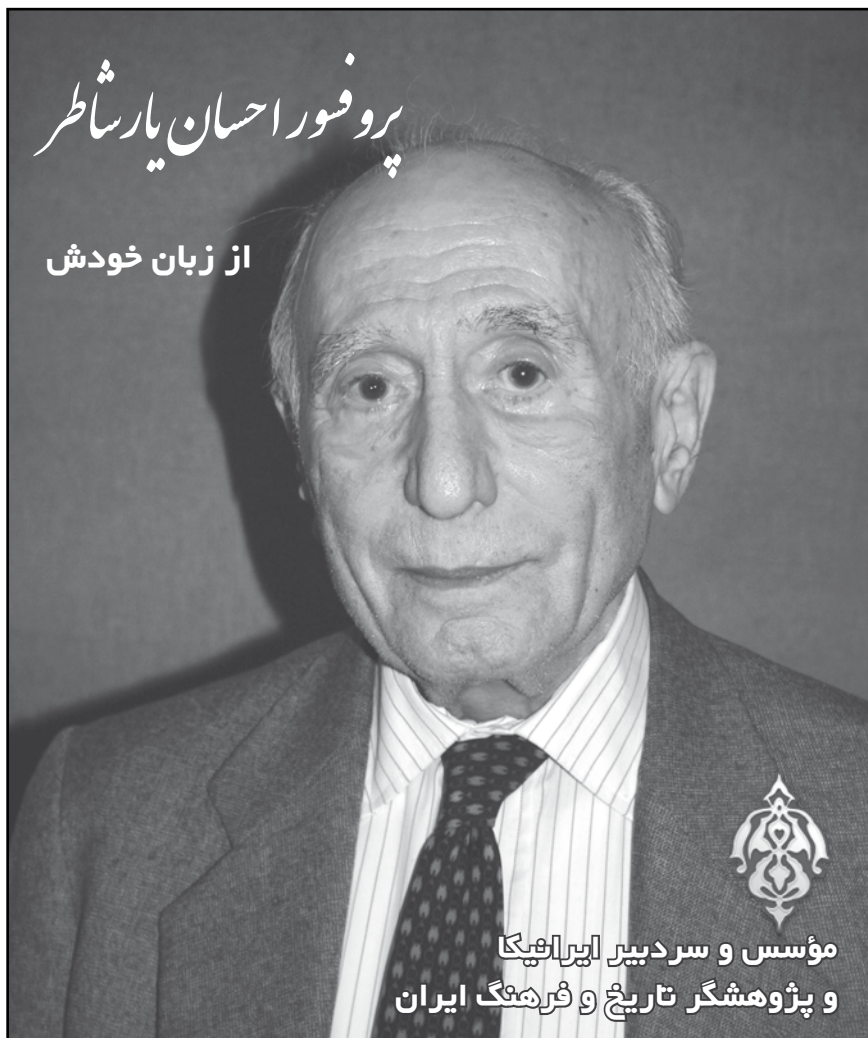
ارسال پستی سریع در سرتاسر آمریکا فقط ۳/۹۹ دلار

قبول سفارش با سلیقه شخصی و امکان حک نام و یا عنوان هدیه

www.GiftsFlagsAndSports.com

پروفسور احسان یارشاطر

از زبان خودش



مؤسس و سردبیر ایرانیکا
و پژوهشگر تاریخ و فرهنگ ایران

در کار مذهب بود و به امور دنیوی توجهی نداشت. از خاطرات خوش من در این ایام این است که گاه صبح‌ها به صدای نماز پدرم از خواب بیدار می‌شدم و به نماز او گوش می‌کردم.

در تهران به مدرسه تربیت در اول خیابان کاخ رفتم. پدرم از طرفداران زبان اسپرانتو به عنوان زبانی بین‌المللی بود و آن را آموخته بود و ما در منزل کتابخانه کوچکی از کتاب‌های اسپرانتو داشتیم. پدرم به من نیز کمی اسپرانتو یاد داده بود، چنانکه وقتی مادرم به حیفا برای زیارت سفر کرده بود، من نامه‌ای که به او نوشته بودم به فارسی و اسپرانتو هر دو بود. در آغاز جوانی من، هنوز هم اسپرانتو طرفدارانی داشت، ولی متأسفانه این زبان که یک نفر لهستانی آن را بر اساس زبان‌های لاتینی بنا کرده بود بجای نرسید و امروز متروک است. در کلاس ششم ابتدائی هدایت‌الله نیر سینا که خود در دانشسرای عالی مشغول تحصیل بود و تاریخ و فارسی به ما تدریس می‌کرد. چند بار از من در کلاس تاریخ سؤال کرد و من به روانی آنچه را در کتاب تاریخ‌مان خوانده بودم از حفظ بیان کردم. نیر سینا مرا آفرین گفت و تشویق کرد. این تشویق خیلی در من مؤثر شد و مرا از یک محصل عادی به محصلی عاشق درس خواندن و موفق تبدیل کرد، بطوری که در کلاس هفتم گاه معلمین مرا به پای تخته می‌خواندند تا آنچه را که لازم است برای استفاده سایر شاگردان روی تخته با گچ بنویسم.

در این بین رئیس مدرسه تربیت روانشاد عزیزالله خان مصباح، که مردی دانشمند ولی کاملاً سنتی بود و در تربیت اطفال به چوب و فلک اعتقاد داشت، بازنشسته شد و علی اکبر فروتن، که در روسیه در روانشناسی و علم تربیت تحصیل کرده بود و عقاید بسیار پیشرفته در تربیت دانش‌آموزان داشت، به ریاست مدرسه تربیت منسوب شد و من از شاگردان مورد توجه او بودم.

من تازه به کلاس هفتم رفته بودم که مادرم به بیماری کلیه دچار شد. در ایران هنوز دیالیز مرسوم نبود. پس از چندی به بیماری آلومین در گذشت. من مادرم را بسیار دوست داشتم و ظاهراً فرزند سوگلی او بودم. غالباً در عالم بچگی خود تصور می‌کردم که شیطنتهای من موجب کسالت و مرگ او شده است. مادر من هنگام وفات ۳۳ سال داشت. یک سال بعد پدرم که حدود ۴۵ سال داشت به مرض سینه پهلوی دچار شد و به این مرض در گذشت.

ما چهار خواهر و برادر بودیم: یک خواهر و سه برادر. من برادر وسطی بودم. خویشان ما دچار این مسأله شدند که تکلیف ما بچه‌ها چیست. برادر بزرگ من اسماعیل، ترجیح داد که به کار مشغول شود و به این منظور به گیلان رفت. من به خانه دایی بزرگ‌ترم فرستاده شدم که یک دختر و دو پسر داشت. خواهرم به منزل دایی کوچک‌ترم فرستاده شد که سه دختر داشت. برادر کوچکم را نزد مادر بزرگ مادری‌ام گذاشتند.

اما پدرم که با برادرانش به بازرگانی اشتغال داشت و هر کدام در شهری سکنی گرفته بودند با خانواده در همدان ساکن شد و من در این شهر ابتدا به مدرسه آلیانس که یهودیان فرانسوی تأسیس نموده بودند و بعداً به مدرسه تأیید که بهائیان تأسیس کرده بودند رفتم و سال دوم دبستان را در این مدرسه به پایان بردم. مادر من زنی بلند قد و شکیل بود و صدای بسیار خوبی داشت و برای زمان خودش پیشرفته و پیشرو به شمار می‌آمد، چنانکه شروع به تحصیل زبان انگلیسی کرد. مناجات را با صدای بسیار لطیف و گیرامی‌خواند. همچنین غالباً او را برای سخنرانی در مجامع بهائی دعوت می‌کردند.

در سال ۱۳۰۵ یا ۱۳۰۶ کار پدرم من به کرمانشاه افتاد و ناچار در آن شهر سکنی گرفتیم. دو سال و نیم بعد عازم تهران شدیم. پدرم هیچوقت فراخ دست نبود و زندگی ما به ناچار در کمال قناعت می‌گذشت. در تهران در خانه‌ای اجاره‌نشین شدیم که یک خانواده دیگر هم در آن می‌زیستند. پدر من تمام هوش و حواسش

با سپاس از دوست ارجمندم، آقای دکتر شاهرخ احکامی، که شرح زندگی مرا در نهایت لطف سزاوار طبع شمرده‌اند، من در شهر همدان در شب سیزده عید نوروز به دنیا آمدم و از این رو اگر نشان‌های نحوست در من دیده شود با چنین تاریخ تولدی غریب نیست! نام خانوادگی من که در نظر بسیاری کمی عجیب می‌آید از آنجاست که پدرم مرادی داشت و او در نامه‌ای او را «یارشاطر» خوانده بود. «یارشاطر» از عبارتی در گلستان سعدی گرفته شده (حکایت پنجم، باب دوم در اخلاق درویشان) که می‌گوید: «... که من در نفس خویش این قدرت و سرعت می‌شناسم که در خدمت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر». شاطر در عربی به معنی چابک است و از این رو به کسانی که جلوی اسب بزرگان یا ارباب عمام برای راهنمایی می‌دویدند و همچنین کسانی که در سنگ‌پزی خمیر را که پهن کرده بودند، با چابکی داخل محوطه‌ای که با ریگ‌های گرم مفروش بود و تنور زیر آن قرار داشت، می‌کشیدند. پدرم هاشم و مادرم روحانیه اهل کاشان بودند،

مرگ مادر برای همه کس فاجعه‌ای دردناک است، اما در مورد من بیش از این بود. دو بار دست به خودکشی زدم، ولی هر دو بار مرا نجات دادند. در خانه دایی‌ام هر روز یا یکی دو روز در میان به ته‌باغ می‌رفتم و به صدای بلند زار می‌زدم. اهل خانه به گریه و زاری من عادت کرده بودند و مانع نمی‌شدند. داییی من مرد نیک‌نفس و خیری بود، چنانکه بعدها بیمارستان میثاقیه را در خیابان ایتالیا برای کمک به بیماران بنا کرد. اما امور خانه را همسرش، که دختر عموی من هم بود، اداره می‌کرد. من در راهرویی که به اتاق خدمتکاران می‌رفت، می‌خوابیدم و تابستان‌ها در پشت‌بام آتشیزخانه رختخوابم را پهن می‌کردم.

از خاطراتی که به یاد دارم که شاید کمی جالب باشد، این است که از کلاس پنجم و ششم که من به سهولت می‌خواندم، شروع به خواندن رمان کردم. یک کتابفروشی که از خانه‌ما پر دور نبود کتاب کرایه می‌داد. من شروع به کرایه کردن رمان و خواندن آن‌ها کردم. تمام داستان‌های آرسن لوپن، روکامبول، و یاردایان‌ها که از فرانسه ترجمه شده و روی کاغذ کاهی چاپ شده بودند را تمام کردم.

تازه به کلاس هشتم رفته بودم، که مدرسه تربیت مانند سایر مدارس بهائی به امر دولت تعطیل شد. چون دولت دستور داده بود که مدارس فقط به تعطیلات رسمی اکتفا کنند و مدارس بهائی بعضی ایام متبرک بهائی را نیز تعطیل می‌کردند.

مدتی به مدرسه شرف رفتم، ولی از وضع زندگی‌ام ناراضی بودم و تألم فوت مادرم مرا آسوده نمی‌گذاشت. آخریک روز تصمیم به ترک منزل دائمی گرفتم و به منزل محقر برادر بزرگم رفتم و چند ماهی را با او گذراندم. ولی مدرسه زفتمن مرا آزار می‌داد، بخصوص که در ضمیر ناخودآگاهم خود را ملاتمت می‌کردم که آنچه را میل مادرم بوده است، یعنی درس خواندن را متروک گذاشته‌ام. درصدد چاره برآمدم.

پرسان پرسان به وزارت معارف (وزارت آموزش و پرورش) رفتم و پس از جستجو به دیدن رئیس بازرسی، آقای یزدان‌فر، راهنمایی شدم. اتاق بسیار بزرگ و طولی بود و یزدان‌فر در بالای آن نشسته بود و ۸ نفر اعضای او هر کدام در پشت میز خودشان به کار مشغول بودند. جلوی میز یزدان‌فر ایستادم. در این موقع ۱۳ ساله بودم، اما کوچک‌تر از سن خود به نظر می‌آمدم. یزدان‌فر گفت چکار داری. گفتم می‌خواهم تحصیل کنم، ولی وسیله ندارم. گفت تو کی هستی. اسم خود را گفتم. گفت کی از شما نگهداری می‌کند. گفتم هیچ کس. پدر و مادرم هر دو فوت کرده‌اند. پرسید از خویشان تو کسی نیست که به تو برسد. گفتم نه.

مدتی به من نگاه کرد، بعد گفت متأسفانه قانونی که بشود به کسی مثل تو کمک کرد نداریم. گفتم ولی من می‌خواهم تحصیل کنم. وقتی چند بار این جمله را تکرار کردم، مدتی سکوت کرد بعد یادداشتی نوشت و در

پاکت گذاشت و گفت می‌روی خیابان شاه آباد مؤسسه تربیت عشایر و این یادداشت را می‌دهی به رئیس آن آقای مهماندوست. من چنین کردم.

مهماندوست مردی حدود ۶۰ ساله با ریش کوتاه سفید بود و پشت میزش نشسته بود. یادداشت را به او دادم. خواند و به فکر فرو رفت. گفت من نمی‌دانم چه می‌توانم برای تو بکنم، اینجا دارالتربیه عشایر است، تو که از عشایر نیستی. گفتم نه. گفت حالا چون آقای یزدان‌فر نوشته است، برای امشب یک تختخواب در اختیار تو می‌گذارم تا ببینم فردا تکلیف تو چیست.

دارالتربیه عشایر یک شبانه‌روزی بود که به دستور رضاشاه برای نگهداری و تحصیل فرزندان رؤسای عشایری که پدران‌شان توسط رضاشاه سرکوب شده بودند، تأسیس شده بود. فرزندان آن‌ها را به تهران آورده بودند. محصلین عشایر از کرد و لر و بلوچ و ترکمن هر یک روزها به مدرسه خود می‌رفتند و شب‌ها در دارالتربیه می‌خوابیدند.

در همان سال قانون تأسیس دانشسراهای مقدماتی برای تربیت آموزگار تصویب شده بود و برای سال اول آن شاگرد گرفته بودند. کلاس اول آن در اطافی در دارالتربیه عشایر تشکیل می‌شد. رئیس آن حبیب‌الله صحیحی در دانشسرای پاریس تحصیل کرده بود. مرا پیش او فرستادند و معلوم شد که پدرم را می‌شناسد. گفت تو تا چند کلاس درس خوانده‌ای. گفتم تا کلاس هشتم. وی گفت که قانون دانشسرا این است که برای ثبت نام در آن باید تصدیق کلاس نهم را ارائه داد و چون فقط تا اواسط هشتم درس خوانده‌ای نمی‌توانیم تو را بپذیریم. من گفتم که شما به من شش ماه وقت بدهید، من کلاس نهم را امتحان می‌دهم. اگر قبول شدم مرا بپذیرید و اگر نشدم که هیچ. گفت من نمی‌توانم شخصا چنین اجازه‌ای بدهم باید از وزارت معارف کسب اجازه کنم. فردا بیا تا نتیجه را بگویم.

صحیحی مرد نیک‌نفسی بود. بانظر مساعد کسب اجازه کرده بود و فردا که به دیدن او رفتم گفت، می‌توانی در کلاس حاضر شوی و شش ماه دیگر امتحان بدهی. بعضی از شاگردان کلاس معلم بودند. من کوچک‌ترین شاگرد کلاس بودم. سر موعد امتحان کلاس نهم را دادم و قبول شدم.

دانشسرای مقدماتی تهران را در زمین وسیعی در جنوب امجدیه در خیابان دولت مطابق طرحی جدید با لابراتوار و کتابخانه و زمین‌های ورزش و سالنی بزرگ در طبقه دوم برای خوابگاه و کمی پائین‌تر از طبقه همکف یک سفره‌خانه مشغول ساختمان بودند. وقتی آماده شد کلاس ما به عمارت جدید منتقل شد. این جدیدترین ساختمان تربیتی وزارت معارف بود.

حدود یک سال بعد یعنی در سال ۱۳۱۴ من محصل دانشسرای مقدماتی بودم که کشف حجاب روی داد و رضاشاه برای آغاز اجرای این تصمیم، همراه با ملکه مادر و والاحضرت شمس و والاحضرت اشرف

که همه مانتوی تیره‌رنگ به تن و کلاه به سر داشتند، همراه پدرشان در مراسم شرکت کردند. ما نیز صف کشیده بودیم و به نطق‌هایی که می‌شد گوش می‌کردیم. در آن سال من در امتحانات شاگرد اول یا دوم شدم و معلوم شد قرار می‌گرفت که به موجب آن به شاگرد اول و دوم برای تحصیل در دانشسرای عالی بورس بدهند. این بورس به من تعلق گرفت و به دانشسرای عالی رفتم و به کلاس مقدماتی آن که برای کسانی که از دانشسرای مقدماتی می‌آمدند و یا فقط گواهی سال پنجم دبیرستان را داشتند درست شده بود ثبت نام نمودم. شبانه‌روزی دانشسرای عالی در همان دانشسرای مقدماتی بود که جای کافی داشت.

پس از گرفتن درجه لیسانس از دانشسرای عالی در رشته زبان و ادبیات فارسی، می‌بایست طبق قانون برای تدریس در یکی از دبیرستان‌ها به ولایات می‌رفتم، اما من می‌خواستم تحصیل را در دوره دکتری ادبیات فارسی ادامه بدهم. این است که از قبول شغل در شهرستان‌ها سرباز زدم و ایامی را به عسرت تمام گذراندم، ولی به ترک تحصیل رضا ندادم. آخر موجباتی پیش آمد که دکتر محمود مهران که رئیس تعلیمات متوسطه بود و بعدها وزیر معارف شد پذیرفت که مرا به دبیری دبیرستان علمیه، از دبیرستان‌های قدیم تهران، مأمور نماید. پس از دو سالی که در آن دبیرستان، ابتدا در کلاس اول و بعد در کلاس پنجم تدریس کردم، حسین گونیلی که در زمانی که من در دانشسرای مقدماتی تحصیل می‌کردم، ناظم دانشسرا بود و با رئیس مدرسه علمیه دوستی داشت نزد او آمد و از او خواست که موافقت کند من برای معاونت دانشسرای مقدماتی دبیرستان را ترک کنم.

معلمین من در رشته ادبیات فارسی دانشسرای عالی عبارت بودند از بدیع‌الزمان فروزانفر، ملک‌الشعرای بهار، ابراهیم پورداوود، علی اصغر حکمت، احمد بهمنیار، عباس اقبال، اقبال آشتیانی، امینه پاکروان (استاد زبان فرانسه)، سید کاظم عصار، دکتر رضانزاده شفق، و فاضل تونی.

در ضمن تحصیل در دوره دکتری ادبیات فارسی، رشته قضائی دانشکده حقوق را نیز به پایان رساندم. به موازات این‌ها به کلاس‌های انگلیسی به شورای فرهنگی بریتانیا می‌رفتم و کمی با خواندن انگلیسی آشنا شدم. خوشبختانه بورسی برای ادامه تحصیل در امور تربیتی از طرف این شورا به من تعلق گرفت و سال ۱۳۴۷ عازم لندن شدم.

در انگلستان شنیدم که والتر برونو هنینک (Walter Bruno Henning) از نوایر ایرانشناسی آلمان در مدرسه علوم شرقی دانشگاه لندن (The School of Oriental and African Studies – SOAS) به تدریس زبان‌های باستانی ایران اشتغال دارد. با دوستم محمود صناعی که زودتر از من برای اخذ درجه دکتری در روانشناسی و بعداً روانکاوی به انگلستان رفته بود به

دیدن اورفتم چون زبان انگلیسی من ناقص بود. هنینگ جتهای کوچک و سری بزرگ داشت و پشتش کمی خمیده بود، ولی به راستی دریای دانش بود. گفت چه می‌دانی. گفتم هیچ و می‌خواهم همه چیز را از آغاز آن شروع کنم. شورای فرهنگی بریتانیا موافقت کرد و هنینگ نیز پذیرفت که با او تحصیل کنم. مری بویس در آن زمان هم شاگرد و هم معاون هنینک بود. هم فارسی میانه مانوی به من تدریس می‌کرد و هم با من و ژاک دوشن گیومن که برای یک سمستر به منظور دیدن هنینگ و کار با او از بلژیک آمده بود، در کلاس کتبیبه پاکولی با هم بودیم. اکنون همه در گذشته‌اند، هنینگ در ۵۹ سالگی و مری بویس در ۸۶ سالگی و دوشن گیومن در ۱۰۲ سالگی و من با سخت جانی هنوز در بند حیاتم!

در سال ۱۹۵۳ پس از گرفتن فوق لیسانس و گذراندن دروس دوره دکتری زبان‌های ایران باستان و تعیین موضوع رساله دکتری خود به ایران بازگشتم و پس از اندک مدتی به تدریس در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و دانشیاری استاد پورداوود منصوب شدم. از زبان‌های ایرانی، تدریس فارسی باستان که کتبیبه‌های داریوش و خشایارشا به آن زبان نوشته شده است به عهده من بود. پس از پنج سال تدریس در سال ۱۹۵۸ دعوتی از دانشگاه کلمبیا به من رسید که برای یک سال به منظور تدریس زبان‌های هند و ایرانی به عنوان Visiting Associate Professor به آن دانشگاه سفر کنم.

در دانشگاه کلمبیا، دانشکده امور بین‌المللی تازه تأسیس شده بود و رئیس آن در صدد یافتن استادی برای تدریس ادبیات فارسی بود و به این منظور از یک عده استادان ایرانی و اروپایی دعوت می‌کرد تا یکی را به صورت دائم استخدام نماید. تدریس من در کلمبیا برای یک سال دیگر تمدید شد.

پس از خاتمه دو سال به ایران بازگشتم و تدریس خود را در دانشکده ادبیات از سر گرفتم. در همین اوان پنج سال دوره دانشیاری من به پایان رسید و به رتبه استادی ارتقاء یافتیم. اما چیزی نگذشته بود که معلوم شد که یکی از ارامنه ثروتمند و ایران دوست به نام هاگوب کورکیان که صاحب مجموعه گرانمایی از آثار هنری خاورمیانه بود، مبلغی در اختیار دانشگاه کلمبیا قرار داده تا یک کرسی برای تدریس ادبیات و فرهنگ ایران، بخصوص فرهنگ باستانی ایران، تأسیس شود و استادی نیز برای تصدی آن انتخاب گردد.

تأسیس کرسی‌های استادی در آمریکا از طرف افراد فرهنگ دوست و ثروتمند بسیار رایج است. اگر کسی مبلغی در این راه سرمایه‌گذاری کند، می‌تواند طبق قانون از قسمتی از مالیات سالانه خود معاف شود و این معافیت مشوق بسیاری افراد بوده است تا کرسی‌هایی در دانشگاه‌ها تأسیس کنند یا مبالغی به موزه‌ها بپردازند و یا در تأسیس مدارس یا بیمارستان‌ها

اقدام نمایند — کاری که در کشورهای خاورمیانه کمتر مرسوم است.

پس از شش ماه از مراجعتم به ایران، نامه‌ای از دانشگاه کلمبیا دریافت داشتم که کرسی مستقلی برای تدریس زبان و ادبیات فارسی توسط آقای هاگوب کورکیان تأسیس شده است و من دعوت شده بودم که با تصدی این کرسی در تدریس و توسعه پژوهش‌های مربوط به این رشته اقدام نمایم.

من دچار تردید فوق‌العاده عمیقی شدم. از یک طرف از وضع خود در ایران و تدریس در دانشگاه تهران کاملاً خشنود بودم و مهمتر این که چند سالی پس از خاتمه تحصیلاتم در انگلستان و بازگشت به ایران موجباتی پیش آمد که من اقدام به تأسیس «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» نمایم و سخت در بند برنامه‌های آن بودم.

این مؤسسه در آغاز برای ترجمه آثار کلاسیک زبان‌های خارجی به زبان فارسی تأسیس شد. روزی به مطلبی برخوردیم که بنا بر آن در ترکیه ۶۰۰ اثر از آثار برگزیده ادبیات غربی را به زبان ترکی ترجمه و منتشر کرده‌اند. این به من سخت گران آمد که چرا ما هیچ برنامه‌ای برای ترجمه آثار برجسته زبان‌های خارجی نداشته باشیم. این است که در صدد چاره‌ای برآمدم. فکر کردم بجا خواهد بود اگر مؤسسه‌ای به این منظور با برنامه‌ای دقیق و بدون حیف و میل تأسیس شود، اما چنین اقدامی سرمایه می‌خواست.

برای تأمین سرمایه به نظرم آمد که مطلب را با امیر اسدالله علم، که در آن زمان رئیس اداره املاک و مستغلات پهلوی بود و من دو سالی یا بیشتر بود که با وی و پرویز ناتل خانلری و رسول پرویزی دوره‌ای داشتیم، در میان بگذارم. وی پذیرفت که برای کسب اجازه و پرداخت سرمایه مطلب را به عرض شاهنشاه برساند.

این پیشنهاد پذیرفته شد. من برای شروع به کار و تأسیس «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» دو شرط پیشنهاد کردم. یکی این که چون سرمایه از املاک و مستغلات پهلوی پرداخت می‌شود کسی از دربار برای نشر به بنگاه کتابی توصیه نکند و بنگاه از طبع کتاب‌هایی که با عباراتی از قبیل: «در این عصر فرخنده که...» در مقدمه شروع می‌شود معاف باشد، و شرط دوم این که امیر اسدالله علم، شخصاً ریاست هیئت مدیره بنگاه را بپذیرد. منظور اصلی‌ام از این شرط این بود که به وسیله او از شر کسانی که سعی می‌کردند توصیه‌ای از دربار برای بنگاه بیاورند و یا پیشنهاد کتاب‌هایی که موضوع واقعی آن‌ها چاپلوسی بود محفوظ بماند و راستی هم نه تنها علم، بلکه پس از او جعفر شریف امامی هم که رئیس هیأت مدیره بنگاه شد این اصل را رعایت کردند.

ماجرای «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» که به بزرگترین مؤسسه انتشاراتی ایران تبدیل شد

و مجموعه‌هایی در رشته‌های مختلف، یعنی «ادبیات خارجی»، «ادبیات برای جوانان»، «ادبیات برای نوجوانان»، «کتاب‌های کودکان»، «مجموعه ایران‌شناسی»، «متون کلاسیک فارسی»، «معارف عمومی»، و «آئینه ایران (مجموعه جغرافیایی)» و غیر این‌ها انتشار داد. مجموعه انتشارات بنگاه سرانجام به ۵۰۰ کتاب بالغ شد.

بنگاه در کار نشر در ایران در مسائلی مانند لزوم بستن قرارداد با مترجم و مؤلف، پرداخت حق ترجمه بدون تأخیر و تأمل و برقرار کردن ویراستاری کتاب‌ها توسط افراد شایسته و حتی در مسائلی از قبیل تجلید کتاب، انتخاب حروف و برگزیدن علامت مشخصه‌ای (Logo) برای انتشارات بنگاه و غیره پیشگام بود و در مطبوعات ایران مؤثر واقع گردید و ناشران دیگر خیلی از ابتکارات آن را تقلید کردند. کسانی که طالب اطلاعات بیشتری باشند می‌توانند به مقاله تحت عنوان «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» در «دانشنامه ایرانیکا» در تارنمای ایرانیکا رجوع نمایند.

وقتی که عازم آمریکا شدم، تصور می‌کردم یک سال بیشتر در آمریکا نخواهم بود. از ایرج افشار که در اداره مجله «راهنمای کتاب» و «انجمن کتاب» با من همکاری نزدیک داشت، خواستم که امور بنگاه را در غیاب من اداره کند.

آنچه مرا در قبول تدریس دایم در آمریکا سخت مردد می‌کرد، این بود که به کارهایی که در ایران شروع کرده بودم از تدریس در دانشکده ادبیات و تصدی مدیریت بنگاه ترجمه و نشر کتاب و انتشار مجله راهنمای کتاب و اداره انجمن کتاب و مشتقات آن بسیار علاقمند بودم و به توطن در کشوری غیر از ایران به هیچ روی شائق نبودم و آن را خوش نداشتم. اما دریافت دعوتی برای تصدی کرسی صاحب سرمایه‌جداگانه (Endowed Chair) برای ایران‌شناسی در دانشگاه کلمبیا مصادف شد با اختلافی که من با رئیس دانشگاه تهران آقای دکتر جهان‌شاه صالح پیدا کردم و این مقاومت مرا برای قبول دعوتی که دریافت داشته بودم کمی سست کرد و آخر خود را راضی کردم که در آمریکا فرصت پژوهش بیشتر خواهم داشت و اینقدر گرفتار کارهای اداری نخواهم بود، بخصوص که جانشین شایسته‌ای مثل ایرج افشار در نظر گرفته بودم و او نیز رضایت داده بود.

درست قبل از سفر به آمریکا در سال ۱۹۶۰ برای تصدی کرسی ایران‌شناسی در دانشگاه کلمبیا با لطیفه‌الویه که زنی بسیار نیک نهاد و خوش قلب و مهربان بود ازدواج کردم. حسن سیرت لطیفه با حسن صورت و قامت کشیده و تناسب اعضا همراه بود. او از فارغ‌التحصیلان مدرسه آمریکایی دختران بود و چند سال قبل هنگامی که من دعوت شش ماهه‌ای برای دیدن آمریکا و مؤسسات فرهنگی و هنری آن دریافت داشتم، در قسمت فرهنگی سفارت آمریکا، با او که

مشاور فرهنگی بود آشنا شدم و این آشنایی بتدریج به دلدادگی انجامید. صفات خوب او آنقدر زیاد و طبع او آنقدر بلند بود که من مکرر به این نتیجه رسیدم که لطیفه آراسته‌تر و شریف‌تر از آن است که من در خور او باشم. از بخت بد در سال ۱۹۹۸ به عارضه سرطان مبتلا شد و در سال ۱۹۹۹ درگذشت. سه خواهر او که از لطیفه کوچک‌تراند نهایت لطف را به من ابراز داشته و می‌دارند، خاصه دو تن از آنها که در حومه نیویورک زندگی می‌کنند.

زندگی در آمریکا یکی از آرزوهای دیرین را در من زنده کرد و آن این بود که همیشه جای یک مرجع در خور اعتمادی که با تفصیل کافی بتواند به تمام سؤال‌های اساسی درباره تاریخ و جغرافیا و فرهنگ و ادب و هنر و مذاهب و زبان‌ها و فولکلور و اقتصاد و تأسیسات تربیتی ایران و روابط ایران با کشورهای دیگر پاسخ بگوید خالی بود و همیشه ایام تحصیل یاد می‌آمد که حتی در دانشگاه بیشتر دروس را جزوه می‌نوشتیم و رجوع به کتاب کم‌تر معمول بود و کتاب‌های مناسب مقصود هم نادر بود. البته «دائرةالمعارف اسلام» وجود داشت که ایران را هم در بر می‌گرفت، ولی فقط ایران اسلامی را و آن هم خیلی کم‌تر از آنچه به کشورهای عربی و ترکیه توجه می‌شد.

یک بار نامه‌ای به پرفسور برنارد لوئیس از ویراستاران مؤثر «دائرةالمعارف اسلام» نوشتم که این دائرةالمعارف درباره ایران کمی کوتاهی می‌کند. مثلاً از میان عده زیادی احمد نام که شرح حال آن‌ها را به قلم آورده‌اید از احمد شاه آخرین پادشاه قاجار ذکری نشده، حال آنکه درباره احمد نامی که فقط حاکم بغداد بوده است مقاله‌ای دیده می‌شود. برنارد لوئیس جواب نوشت که نه این است که «دائرةالمعارف اسلام» نخواهد راجع به ایران با تفصیل بیشتری بنویسد، مشکل این است که افرادی که بتوانند به سبک و روش لازم درباره ایران بنویسند معدودند. تصور می‌کنم منظورش این بود که کسانی که بتوانند مقالات را به زبان انگلیسی یا فرانسه که «دائرةالمعارف اسلام» به آن زبان‌ها نوشته می‌شود بنویسند کم‌اند.

این گونه پیش آمده‌ها مرا بیش از پیش به فکر تأسیس دائرةالمعارفی می‌انداخت که در آن از ایران به تفصیل کافی و توسط دانشمندان طراز اول سخن رفته باشد. اما تا در ایران بودم امکان اجرای چنین طرحی کم‌تر وجود داشت. تنها کاری که توانستم بکنم این بود که دانشنامه‌ای به نام «دانشنامه ایران و اسلام» تأسیس کردم که در آن مقالات «دائرةالمعارف اسلام» درباره ایران به فارسی ترجمه می‌شد و برای عده‌ای زیادی مقالات دیگر و همچنین مقالات مربوط به ایران پیش از اسلام از فضایی خارجی یا ایرانی دعوت به عمل می‌آمد.

در دانشگاه کلمبیا پس از دو سه سالی به نظرم آمد که موقع آن رسیده است که به آرزوی دیرین

خود یعنی دانشنامه مستقل و اصیلی درباره ایران و کشورهای فارسی زبان با تفصیل کافی جامه عمل بپوشانم، بطوری که مقالات آن هر یک به قلم بهترین استاد آن رشته خواه در آمریکا یا اروپا یا ایران یا کشوری دیگر مثل ژاپن و هند و ترکیه و چین و مصر باشد. اثری که در نهایت دقت و صحت و بی‌طرفی و بدون ملاحظه خوش‌آمد یا بدآمد افراد تألیف و تدوین شود و آخرین اطلاعات را درباره دنیای ایرانی و روابط آن با کشورهای دیگر در اختیار خواستاران قرار دهد و از تفصیل لازم نهراسد و هر مقاله آن شامل فهرست جامع منابع به همه زبان‌های لازم برای مطالعات بعدی باشد. پس از مشورت با عده‌ای از همکاران ایرانیشناس مقدمات کار را فراهم کردم. تابستان که به ایران بازگشتم و به مناسبتی که به دیدن امیر عباس هویدا، نخست‌وزیر وقت، رفتم قصد خود را به اختصار به اطلاع او رساندم. پرسید مخارج آن را که می‌دهد. گفتم در نظر دارم که از یک مؤسسه آمریکایی که پشتیبان این گونه طرح‌هاست تقاضای کمک بکنم.

هویدا در صندلی خود راست نشست و به جلو خم شد و مثل کسی که یکه خورده باشد گفت آمریکایی چرا؟ گفتم چون این برنامه مخارج سنگین دارد و مشکل در ایران بتوان مبلغ لازم را فراهم کرد. گفت کی به ایران برمی‌گردد. گفتم تابستان آینده. از من خواست که شرحی درباره حدود کار و میزان مخارج بنویسم و برای او بفرستم. چنین کردم.

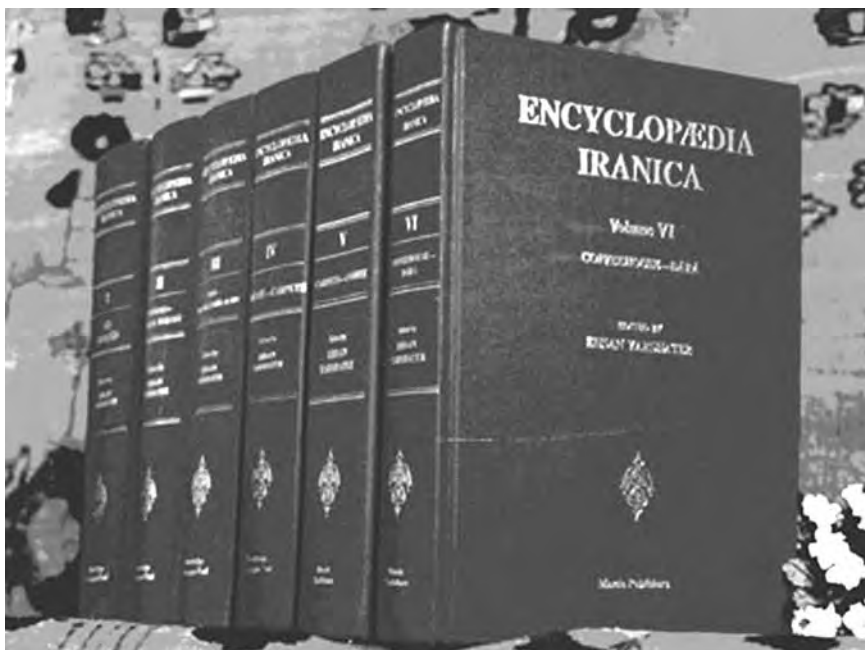
چند ماه بعد که به تهران رفتم رئیس «بنیاد پهلوی» نامه‌ای را که از طرف هویدا رسیده بود، برای من فرستاد. نوشته بود مراتب به شرف عرض اعلیحضرت همایونی رسید؛ تصویب فرمودند که این

برنامه به مباشرت احسان یارشاطر در چارچوب «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» و «بنیاد پهلوی» انجام بگیرد. پیدا بود که با نظر مساعد به عرض رسانده است. چند روز بعد هم رئیس دفتر هویدا تلفن کرد که از سازمان برنامه برای انجام این طرح بودجه لازم را تقاضا کنم. چنین کردم و بودجه‌ای که در نهایت صرفه‌جویی تقاضا کرده بودم تصویب شد. در این بودجه نه حقوقی برای خود در نظر گرفته بودم، نه خرج سفری و نه مزایای دیگری و این رویه تا امروز ادامه داشته است.

در بازگشت به نیویورک دفتر کوچکی مرکب از یک ویراستار نیمه‌وقت و یک منشی نیمه‌وقت در مرکز ایران‌شناسی دانشگاه کلمبیا که در سال ۱۹۶۸ تأسیس کرده بودم ترتیب دادم و مشغول به کار شدیم. در سال ۱۹۷۹ با انقلاب اسلامی کمک سازمان برنامه ناگهان قطع شد. من ماندم و یک عده مقاله که رسیده بود و تعهداتی که می‌بایست می‌پرداختم.

ناچار به بنیاد ملی علوم انسانی The National Endowment for the Humanities متوسل شدم. دوران گروگانگیری بود و اسم ایران را نمی‌شد در جایی برد. با این همه رئیس آن قبول کرد که تقاضایی طبق معمول با ذکر جزئیات و نمونه کار و غیره برای تصویب کمیته ذریب‌تسلیم بنیاد کنم. ولی وقتی که توضیح دادم که دفتری با دو نفر کارمند نیمه‌وقت ترتیب داده‌ام و نمی‌شود این‌ها را تا رسیدن جواب بنیاد که یک سال طول می‌کشد بی‌حقوق گذاشت، قبول کرد که ۱۷۵۰۰ دلار موقتاً برای مخارج دفتر دانشنامه ایرانیکا بپردازد تا موقعی که تکلیف تقاضای من معلوم شود.

تقاضای من که در نهایت صرفه‌جویی و به



خلاف معمول بدون درخواستی برای کار خود تنظیم شده بود، بدون آنکه یک سنت از آن کم کنند تصویب شد و از آن زمان تاکنون ۳۳ سال است که این بنیاد تقاضاهای سالانه دانشنامه ایرانیکا را براساس گزارش خبرگانی که بنیاد خود تعیین می کند تصویب می کند. این طولانی ترین دوره و بیشترین مبلغی است که تاکنون این بنیاد برای برنامه‌ای پرداخته است و این همه، نتیجه گزارش‌هایی است که بدون آنکه دانشنامه ایرانیکا از هویت نویسندگان آن‌ها خبر داشته باشد به بنیاد رسیده است. تاکنون چند بار عین گزارش‌ها را با حذف نام نویسندگان آن‌ها برای بنده فرستاده‌اند. اکنون که این امری نویسم ۱۵ مجلد از دانشنامه ایرانیکا به قطع رحلی و صفحات دو ستونی به طبع رسیده. همه این‌ها به اضافه دو سه مجلد از مقالاتی که ترتیب الفبائی در آن‌ها رعایت نشده به صورت الکترونیک در وب سایت ایرانیکا منتشر گردیده است. تصور می کنم که تمام دانشنامه ایرانیکا به حدود ۳۰ جلد بالغ شود.

البته باید در نظر داشت که کار ایرانیکا حتی پس از آنکه به آخر حرف Z رسیدیم، نیز تمام نیست، بلکه با تجدید و روزآمد کردن مقالات قدیمی و افزودن شرح حال کسانی که بتدریج فوت می کنند (ایرانیکا برای رعایت بی طرفی مطلق و آزادی در تألیف شرح حال افراد زنده را طبع نمی کند) و ارائه کشفیات باستانشناسی و غیره ادامه خواهد یافت. در حقیقت ایرانیکا یک نهاد پایدار و جاوید است که پیوسته آخرین اطلاعات را درباره ایران و فرهنگ ایرانی به اطلاع جهانیان می‌رساند. به این جهت این سؤال که ایرانیکا کی تمام می‌شود، سؤال درستی نیست. دور اول آن وقتی تمام می‌شود که به آخر حرف Z رسیده باشیم و مقالات قدیمی که محتاج روزآمد شدن هستند روزآمد شده باشند.

مجموعه‌های دیگری نیز زیر نظر بنده منتشر می‌شود. یکی مجموعه «میراث ایران» است که ترجمه آثار برگزیده زبان فارسی به زبان انگلیسی و گاه فرانسه یا آلمانی یا ایتالیایی یا ژاپنی است. آخرین اثر در این مجموعه ترجمه سه جلدی «تاریخ بیهقی» توسط پرفسور ادموند بازورث و محسن آشتیانی، از فضلالی بسیار دانشمند ایرانی است. دیگر مجموعه «ادبیات معاصر ایران» است (مثل ترجمه منتختی از آثار هدایت و چوبک و «چشمه‌اش» اثر بزرگ علوی و غیره) و مجموعه «هنر ایرانی» و مجموعه «پژوهش‌های علمی ایرانی» است.

آخرین برنامه‌ای که به برنامه‌های سابق افزوده شده «تاریخ ادبیات فارسی» است در بیست مجلد که هم اکنون چهار جلد آن توسط I.B. Tauris منتشر گردیده است. امید می‌رود که حق ادبیات فارسی را که مهمترین کاریست که ما ایرانیان می‌توانیم به آن سرافراز باشیم چنانکه باید ادا کند.

این همه نتیجه عارضه کسالتی در من است و آن این است که هر وقت به نظرم می‌آید که کاری فرهنگی درباره ایران باید انجام بگیرد تصور می‌کنم من وظیفه دارم به آن بپردازم والا جا نداشت که من در سن ۹۳ سالگی روزی ۱۱ ساعت در تمام ایام هفته و تعطیلات و اعیاد به کار بپردازم.

اگر توفیقی در این کارها برای من حاصل شده باشد بیش از هر چیز نتیجه همکاری همکاران دانشمند و ایراندوست و دلسوز است. بدون آن‌ها من مانند کسی می‌بودم که بخواهد با یک دست کف بزند.

از کارهایی که مورد علاقه من بوده و هست یکی ورزش است. در جوانی به راهپیمائی و کوهنوردی با عده‌ای از دوستانم در نواحی شمالی تهران می‌پرداختم. دوبار به قله دماوند رفتم و تا در ایران بودم هر فصل یکی دو بار به توجال می‌رفتم. هنوز روزانه حدود یک ساعت و پانزده دقیقه پس از برخاستن از خواب با برنامه سنجیده‌ای که سال‌هایی که با همسرم برای ورزش به ورزشگاه دانشگاه کلمبیا می‌رفتمم آموخته‌ام ورزش می‌کنم. اسکی را در ۶۲ سالگی آموختم ولی در سال ۲۰۰۳ که بعضی شیب‌ها برایم دشوار شده بود ترک کردم.

از علاقه‌های دیگر من علاقه به موسیقی است. در درجه اول موسیقی اصیل ایرانی، خاصه آواز. تا غلامحسین بنان زنده بود، بیش از هر هنرمند دیگری به آواز نرم و توانای او علاقه داشتم. تابستان‌ها که به تهران می‌رفتم گاه من و همسرم را در آپارتمانمان سرافراز می‌کرد. وقتی نوای او با نغمه‌های تار لطفی مجد توأم می‌شد انسان ملکوت را سیر می‌کرد.

اکنون سال‌های بسیار است که محمد رضا شجریان علمدار موسیقی اصیل ایرانی است. شجریان هنرمند کم نظیر است، هم شعر را خوب می‌شناسد، هم خطی بسیار خوش در حد خوشنویس حرفه‌ای دارد و هم نیرو و گرمی و طنین صدایش روح افزاست. از ابتکارات فوق العاده او ساختن چندین ساز تازه است. در کنسرتی که جمعه بیستم آوریل در نیویورک برگزار کرد ارکستر او مرکب از ۱۵ تن بود که سه نفر آنها سازی تازه که شجریان اختراع کرده است و هیکلی شبیه به ویولن سل دارد و با آرشه نواخته می‌شود، می‌نواختند و یک تن هم سنتور تازه‌ای که به خلاف سنتور مرسوم برای نت‌های بم است، می‌نواخت. بعداً دانستم که هفت نوع ساز دیگر نیز اختراع کرده است. خوشبختانه فرزند شجریان، همایون، نیز استعداد پدر را به ارث برده و اکنون از استادان آواز ایرانی است.

مدت‌هاست صدای شهرام ناظری را که او نیز از علمداران آواز ایرانی ست نشنیده‌ام. امید است هر جا که هست به سلامت باشد. فرزندش، حافظ، که موسیقی غربی تحصیل کرده نیز بسیار مستعد است. در آمریکا فقط شهلا سرشار آواز را با تحریرهای لازم تا شش دانگ و به صورت اصیل از عهده برمی

آید. از نوازندگان ایران بیش از همه تار لطفی مجد مرا مجذوب می‌کرد. پس از او تار فرهنگ شریف و هوشنگ ظریف، در سنتور پایور و ورزنده (وقتی ورزنده با پدرش که ضرب می‌گرفت از کاشان به تهران آمد، بدون آنکه خود را «آرتیست» بخواند در مجالس می‌نواخت و کاری به این نداشت که افراد در میان نواختن او حرف بزنند و یا غذا بخورند. استعداد فوق العاده داشت و پس از مدتی گل کرد). در نی کسانی و در ضرب سیامک پویان را بیش از دیگران می‌پسندم و کاری که اردلان مفید با ضرب می‌کند. جای oboe را در ارکسترهای ایرانی خالی می‌بینم.

شنیدن موسیقی فرنگی را از زمانی که در دانشکده بودم با دوستانم پرویز مرزبان و محمود صناعی آغاز کردم و به عضویت انجمن فیلارمونیک ایران که به همت دوستانم فواد روحانی و دکتر عبدالرضا ثنائی و ادوارد ژرف و حسن آذین‌فر تأسیس شده بود پیوستم. بیش از همه موسیقی مندلسن و چایکوسکی و بعضی از شبانه‌های شوپن را که کمتر کلاسیک و بیشتر رمانتیک‌اند دوست دارم. البته هیچ اثری جای سفونی پنجم و نهم بتهون را نمی‌گیرد. وارد کردن صدای انسان در قسمت نهائی سفونی نهم از ابتکارات کم نظیر بتهون است.

از رشته‌های دانش به تاریخ بیش از هر رشته دیگر علاقه دارم و اثری که در این رشته بیش از هر اثری به من لذت بخشیده و مرا با سیر تمدن در سراسر دنیا آشنا نموده «داستان تمدن» (The Story of Civilization) اثر معروف ویل و اریل دورانت است که من تاکنون هر یازده جلد آن را چند بار خوانده یا در نوار شنیده‌ام. از هموطنان فقط یک تن را دیده‌ام که مزایای بی حد و حصر این اثر فوق العاده و بی نظیر را درست به جا آورده است و او بهمن کیائی، استاد موسیقی ست.

از علاقه‌های جدی دیگر من علاقه به نقاشی و موزه گردیست. سال‌هایی که در ایران بودم یک رشته مقالات در باب نقاشی نوین در مجله «سخن» منتشر نمودم. بعدها اطلاعات لازم را تکمیل کردم و دو جلد کتاب به نام «نقاشی نوین» با تصاویر رنگی ابتدا توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب و مجدداً توسط انتشارات امیرکبیر به طبع رساندم، که نقاشی جدید را از امپرسیونیست‌ها تا حدود سال ۱۹۵۰ و به آثار امثال پولاک و کاندیسکی و مودیلیانی و جاکومتی را در برمی‌گیرد. سال‌هاست که نایاب است.

درباره تاریخ ایران و احوال امروزی کشورهای خاورمیانه و مصر که روزگاری تمدن‌های بسیار درخشان داشتند و امروز که پای رکود در سنت و سابقه و دست تقلید و اقتباس به طرف غرب دارند، نظریه‌ای دارم که آن را مختصراً در مقاله «در جستجوی راز بقا» در شماره ۴/۱۵ سال ۱۹۹۷ مجله «ایران نامه» شرح داده‌ام. کسانی که کار بهتری سراغ ندارند می‌توانند به آن رجوع نمایند.